

۶۳۵

مثنوی میر حسن طابوی قلبی

مع

محمود نامه وفال نامه

۱۲۱۱ هـ

مقصود نامه

۱۲۱۰-۱۲۱۱ هـ

۱۳۵۵ هـ

بافتاح

(2)

بسم الله الرحمن الرحيم
اگران شاه خوبان را بیند یکطرفه ^{اول} بگوید اجداد و رسم بر حال این ^{فقط}
اگر بنیم خواب ظاهر و می بود ^{فقط} خیال روی آوردن ^{فقط} بخواهد
اگر یک شب خیال او خواب ^{فقط} شمار او دنام در خوشیها ^{فقط} اید
او انبوه ام کجای ^{فقط} کمال طربین ^{فقط} لی را یاد و گویم هزاران ^{فقط} مد

ای الی الله فوالی قضی را بود مردم

بد و نیک و بد و نیکم خدا

بیا ای ماهر و با حرا ترا مردم خدا برای احسان مال تو بود مردم خدا

بزدلی تو نظر کردم گویم او سر که ای جان با و بر تو نفس مردم خدا

بد و نیکم که ای یار و دادار تو گفتم شوی بر جانم گویا تو گفتم احدا

بیا سر تو حال ما چرا گردیده سوا اگر بگویم به نیکم رو تو گفتم خدا

بد و نیکم محرم محمود و سر خود شکستم انکه محمل بگویم احدا

ترا گفتم روان کردم بگویم با خدا

خدا کردم دل و جان را تو احسان

علم

(3)

شکر شکر است و نور و عیال او بودید
و شکر شکر است و نور و عیال او بودید
بزرگوار جهان چمن از شکر شکر
بزرگوار جهان چمن از شکر شکر
توی در کشور هست چون یوسف شودید
توی در کشور هست چون یوسف شودید
نباشد در جهان دیگر کجاست مدعا حافظ
نباشد در جهان دیگر کجاست مدعا حافظ
دای و دست شایسته جهان شایسته
دای و دست شایسته جهان شایسته
کسی نیست از زوره حوالی حوالی
کسی نیست از زوره حوالی حوالی

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

که اینک رطوبی نرا فدا حافظ

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

که اینک رطوبی نرا فدا حافظ

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

که اینک رطوبی نرا فدا حافظ

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

که اینک رطوبی نرا فدا حافظ

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

که اینک رطوبی نرا فدا حافظ

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

حکایتی نو یاد اعمیسه بر درنو

که اینک رطوبی نرا فدا حافظ

حکیم در دین و دین مبرسر و عیال
از کعبه دور و عیال بود و عیال

مراغف طایف از این شهر
خوابش قوار عیال

که با وی دانی ترا صدرا

حیدر و حسن طایف از این شهر
چون که در این شهر

در دین و دین مبرسر و عیال
از کعبه دور و عیال بود و عیال

و عیال

(5)

دلت رسیده من در جهان کجا بوم
که هست بهره من در جهان خدا حافظ

دین من بیکسیر رسیده در راه
خدا کی عیبی نوباد مرا خدا حافظ

دگر رسیده بدو رسیده در راه
که جان من رسیده بود خدا حافظ

دوق لطف ترا خدا حافظ
دل من در دعا ای او حافظ

دشمن من کشته ام در راه
دشمن من را در راه خدا حافظ

دشمن من را در راه خدا حافظ
دشمن من را در راه خدا حافظ

دشمن من را در راه خدا حافظ
دشمن من را در راه خدا حافظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره که نوشته شده
کرده بر تو بر آن و حفظ

دوره

دونی کچھ مہیا دے ناب

ماشاء اللہ اور دم حافظ

درد و غم

بسم الله الرحمن الرحيم

دین کے لیے

سید محمد
سید علی
سید محمد

د. محمد باقر

وَلَقَدْ رَاسِدٌ يُوعَىٰ مُرَاسِدًا

دعوت الی اللہ ہے

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے اس کو دیکھا ہے

رأى محمد بن عبد الله

۱۰۰

சுதந்திரத்தின்

دعوت الی اسلام
میں اس کے بارے میں

میں نے اس کو دیکھا ہے۔

بسم الله الرحمن الرحيم

ادریان مخلص

مدونتی را مدون می‌گویند

خفیه باد و کس است
علین امید دارند حافظ

و آنچه از آن فصل

دره از آن دره بیرون

و آنچه از آن فصل

والله را در شکر گویم
به یار محرم می حافظ

دره از آن دره بیرون
دره از آن دره بیرون
دره از آن دره بیرون
دره از آن دره بیرون

و آنچه از آن فصل

دره از آن دره بیرون

و آنچه از آن فصل

و آنچه از آن فصل

⑦

واقعه از صفت او گویم
سمع مادر اند جهان حافظ

سند باد
نیکو بی سنج حافظ
سکین و دیو بی حافظ

واقعه در بیان بار
سند در کج حد حافظ

دوق اورا پادشاه جهان
ما با می شود با حافظ

دوق در دست تخت بر او
دوق در دست تخت بر او

و تمجید صاحب کلمه ترا صد حافظ
و تمجید صاحب کلمه ترا صد حافظ

و ای صاحب کلمه ترا صد حافظ
و ای صاحب کلمه ترا صد حافظ

و ای صاحب کلمه ترا صد حافظ
و ای صاحب کلمه ترا صد حافظ

و بهت کار جهان را بنویسم و نام
می شود بدم ای ترا خدا حافظ

و بهت کار جهان را بنویسم و نام
می شود بدم ای ترا خدا حافظ

و بهت کار جهان را بنویسم و نام
می شود بدم ای ترا خدا حافظ

و بهت کار جهان را بنویسم و نام
می شود بدم ای ترا خدا حافظ

و بهت کار جهان را بنویسم و نام
می شود بدم ای ترا خدا حافظ

و بهت کار جهان را بنویسم و نام
می شود بدم ای ترا خدا حافظ

و بهت کار جهان را بنویسم و نام
می شود بدم ای ترا خدا حافظ

سودش می آید از آنکه زرم شود
برای مبدی او ترا صد اخط

⑧

تو غایب نباشی از خانه

سودش می آید از آنکه زرم شود

تو غایب نباشی از خانه

سودش می آید از آنکه زرم شود

سودش می آید از آنکه زرم شود

تو غایب نباشی از خانه

سودش می آید از آنکه زرم شود

همیشه مستی می نمود دل
یکوای لب ترا ای شود خردا

موتی بی عین اگر کشد
بوی غنی جگر است و کار خرد

عید ای عشق برین حال خور
که خود و کند این ترا خور

منیر دین صلح می خورم
باز و بخت بود و خورم

گدازم در این دنیا
باز و بخت بود و خورم

عاشق نشد می دیر بار
خوار نمی باشد خور

شاه رسول
طریق اولیٰ نو باده اراد فاضل
برای معیت و تنویر افاضات

(9)

طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
که در طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
که در طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
که در طریق نیکو معیت و تنویر افاضات

طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
که در طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
که در طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
طریق نیکو معیت و تنویر افاضات
که در طریق نیکو معیت و تنویر افاضات

علم مخزون که در فرزه دل
کتاب بار در میان حافظ
فغان صبا در سبزه
نغمه جان بر کجا حافظ

علم بیدار بخت
سبزه در بار و بار
مهر و خورشید
مهر و خورشید

مهر و خورشید
مهر و خورشید
مهر و خورشید
مهر و خورشید

مهر و خورشید
مهر و خورشید
مهر و خورشید
مهر و خورشید

مهر و خورشید
مهر و خورشید
مهر و خورشید
مهر و خورشید

مهر و خورشید
مهر و خورشید
مهر و خورشید
مهر و خورشید

مهر و خورشید

نم اور ایک مذہب
شہد مصر احفا

عمر دی بکری بالی
ننگند احفا

ظلم بردن من ایما
سپت مردم و مالی نوفا

عارفان از خود جدا
میرا بر او خدا

۱۵

حسن و در کسب
و انصاف و تواضع

حسن و در کسب
و انصاف و تواضع

حسن و در کسب
و انصاف و تواضع

حسن و در کسب
و انصاف و تواضع

حسن و در کسب
و انصاف و تواضع

حسن و در کسب
و انصاف و تواضع

مژگان عشق در میان جان

نشد مگر کند حافظ

عشق گفت سبک بخون
سود بود بر جان جان

فدای او شوکت نام ترا در حافظ

عزیز جان دلم گشت لکزان

مهری پر معنی جان حکایت

فردن بود بر راه عشق جان

فردن است در دل مهر جان جان

عشق و لیس بود ای بر اصداف

دوست در میان تو را در حافظ

دوست و صفت او در حافظ

دوست و صفت او در حافظ

دوست و صفت او در حافظ

دوست و صفت او در حافظ

۱۱

۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

نمودن پستی و بلند بردان رزم	بندها سستی و سختی و دل سلم
سیر و سرگردم جاف و چین	کها و دسرا و کوی نهین
قلم بر شهاب و کدو کالی او شهاب	کها خرق و بومد رب العلام
نی نومی تیرا نهو کاشمش	نیری ذات بی دهنه لاسر
بر شمش کی قلم نومی کلم	نیری ذات کهای غفور و رحیم
رہی محمدین نیری و مل	کهای سجده کر تا جلون سر کی بل

وہ الحق ہے اور سب سے بڑا ہے اور سب سے بڑا ہے اور سب سے بڑا ہے

سب سے بڑا ہے اور سب سے بڑا ہے	سب سے بڑا ہے اور سب سے بڑا ہے
تو تازہ ہی اوسے کھڑا غل	تو تازہ ہی اوسے کھڑا غل
اکرمہ وہ بی فکر و غور ہے	اکرمہ وہ بی فکر و غور ہے
کسی ہی براوی کلمہ کام جان	کسی ہی براوی کلمہ کام جان
موتی برہنہ اوسے چیت و کشت	موتی برہنہ اوسے چیت و کشت
ماگون اور کی بابت ہے	ماگون اور کی بابت ہے
نہان سب سے بڑا ہے اور سب سے بڑا ہے	نہان سب سے بڑا ہے اور سب سے بڑا ہے
درس میں سب سے بڑا ہے اور سب سے بڑا ہے	درس میں سب سے بڑا ہے اور سب سے بڑا ہے
جہن میں ہی قدرت کی کھادہ کل	جہن میں ہی قدرت کی کھادہ کل

دو بی ملک ملک دنیا دین	برای قبضه بین او سکی زانوی
سدای کو و دکی او سکی شود	دل لکها کنوی او سکی شود
او سکی نظری می عم سکی و بر	او سکی سخن بر می گفت و سید
و می نوری سبط ملوه کر	او سکی به دره می سکت و قمر
سین او سکی غالی لرض کوئی به	و ده کله سین بر بر سکی
او سکی ای کو او سکی کشت	او سکی ای و دروغ او سکی کشت
و ده ظهیرین هر چند ظاهرین	ظفر هر کوی او سکی با هر سین
کو هرین می ده نه ده سکتین	و سین چنگای هر رنگین
تا مل به کھی از نور ط	توسب کله دی ای سین او سکی
او سکی کل کی خوشبو به ی کلا	بر می ای می سانه کار حباب

<p> بدرستی منجین کی مہلتی نم کو زبان لادی ایسی بزم کہ عجزی بدن رنگی بیا دس ہند سے کوی ہی کلا وہ وجود کیا خدائی جان دیا پوشق اور آویسی ہی </p>	<p> سجی کی پیا مایت لہا ہن لکھی کسطح حمد بردر دکا نہاں قلم کو بہ قدرت نہاں سہا تجرورش نہاں کہ ہن کہ جسے نہاں ہی کون دھکا کیا خاک سی بار اسی ہی </p>
--	--

قصبات معرب و سبب خدا

<p> بجبر کو بھیاری سبب چنگو اور ہون بی دیا مقام دکھائی اور ہون سبب راہ </p>	<p> دلی اور امام اوسنی بندا برائی بہلائی سوہائی نام دنا ہو نہ رس ماہ کی بارہا </p>
---	--

سو ده کولې راهمنه مني
 مني کون يعني رسول کریم
 هېڅوک نه ظاهرین امي لقب
 بجز از مني او کي به قسم
 هو اعلم دين او کله جو شکار
 او نه کفر اسلام ظاهر کيا
 کيا حق نبوت کاسرور او کي
 نبوت جو کي حق ني او سر تمام
 نه او سر جو هر خوب او کي
 کرون او کي به کالدي بنام

که رسته وقت کسي پي
 نبوت کي دريا کا در بنم
 به علم او کي به کله او کي به
 جلي حکم بر او کي لوح و قلم
 گذشته هوي او کي تقوم يا
 بتو کله عذابي سي يا هر کيا
 نه يا نبوت کا حقدار او کي
 که ارفد الله کي جز الانام
 خدائي کيا اپنا محبوب او کي
 که دي هون جهان بانه

مسیح و مسیحی هرگاه که با برادر
 خلیل او مسیحی که خدا را با پستان
 خضر و مسیحی که کار را ابدار
 محمد کی مانند ملک بن سمن
 مسیحی را فرج و مسیحی را ساسیه نهاد
 یحیی بنی ساسیه که با تبار سبب
 ده مدد سبب که با تبار فکن
 ساسیه او را لطیف بر قدر
 عجب که با که او مسیحی ساسیه بود
 خوش ابا زبای که با تبار جدا

بلخی که او مسیحی که خلیل فرور
 سلیمان که با تبار که با تبار
 زره ساز و او دوسری و با تبار
 یحیی که با تبار که با تبار
 که با تبار که با تبار که با تبار
 که با تبار که با تبار که با تبار
 که با تبار که با تبار که با تبار
 که با تبار که با تبار که با تبار
 که با تبار که با تبار که با تبار

<p> گج کانه موسیو کچھ دھرو کچھ فزوم اوکلی سایہ کانه تر شا مچی چوبی بھی ڈی بندہ خود سمجھو ماہ نور کل البصر زمین پر پتہ کوکری دیا دی سارہ اکلھو کین ہر تانی ادیسی سی پتہ روسکا ساڑا ملائیک دلبین سما یا ر کچھ ہا کچھ پانی دھی کا دھی ہوی لغت اوکلی دھی بر نام </p>	<p> نہ دھائی کی کچھ پانی چھو وہ ہونا دھی ار کیا فرشی بر ہونو سا سارہ ایک دھو اور جان کچھ ہی سا کچھ ہی سہو کیا بھون برادشا سیاہی کی بنی کھی پتہ سب دکر نہ پتہ تھی جستم اپنی کھان نظر نہ وہ پتہ سارہ ر ہنسی عہد اوکلی کوی جرمی ہوی تو موت تھی بر نام </p>
---	--

عبدالعلی

عبدالعلی

درخت سرخس

علی دین و دنیا کاسه دارم

که خیار بی پر کا خیار است

دینار است کی گفته کمال

بهر دلاست کایع نسبت

علی دینار دارم دادی

خردار سر حمی و حیل

علی سبزه خامی و نگاه من

علی سبزه روبراه من

کوی جون جو جانی کوی سبزه

سبزه علی کوی سبزه

خدا الفش سبزه خوانده است

خدا الفش سبزه خوانده است

سبزه بخت کی بی سبزه

سبزه علی بی سبزه

سبزه علی هر دو سبزه

سبزه علی هر دو سبزه

علی

<p>علی کا لقب جنی ہے</p> <p>حسین ابن عبد ربہ بن</p> <p>اویس بن ہریرہ اور اویس</p> <p>ہے بن ربیعہ بن خدیج بن</p> <p>کہ بارہ ستموں میں ہے انا عشر</p> <p>حباب علی ہے بی باک</p> <p>کہ ہر موی اویس ال رسول</p>	<p>علی کا مودودی ہے</p> <p>میرزا علی فاطمہ اور حسین</p> <p>ہوئی اویس ہے دو حک کا</p> <p>علی ہے کا نام پندوی دین</p> <p>دو ہونے کا نام امام کا</p> <p>عزیز کہہ دے بی باک</p> <p>پوچھنے کا ہر کمال رسول</p>
---	---

درخت احباب

<p>وہ رکاب کسی کہ احباب</p> <p>وہ ہیں بہشت رحمان درین</p>	<p>سلام او بنو اویس</p> <p>خدا کی اور نور کی روشن</p>
---	---

خدا اولی و اعلیٰ رسول	علی دلیلی و اعلیٰ علی
محمدی مرضی و اعلیٰ پسند	آدمی دلیلی و اعلیٰ جان

در سمت صورت رسد

حق بتول و بال رسول	کردن عرض حق بن نهودی
ای حق رسول امین	حق علی و باصحاب دین
و هی من نبوده کینکا دیون	کسا هو بنین پسند کرا با دیون
همی بخشو مری جزور دیا	که تو هی اری کم اور از مرز کار
مری عرض پسند که حکم	بخشود حق کوی مری دیون
سواگیری اعلیٰ کس اور پسند	پسند هو نهودی و در طبع
چو غم پسند هو تو ال محمد کاظم	سوارسی الم کی نهودی علم

زهی هر طرف سی مرد بگوین	چون کن ادر کن حسین
لے کی گری بڑی انھا	نور خود خود میری حاجت
سہی اور سہک سدا چلو	خوشی سی غمتہ خدا چلو
ری ال اولاد کو شاد کر	میرد دستو کو نوایا در کہم
مینی کھانا ہوں چکا ملک اکبر	سداں دم کر دستہ نوایا جم
جیون ابرو در حنت کی	رہو نہیں غبر و نہیں عزت کی
راوین مری دین و دنیا کی کام	چون محمد علیہ السلام

باب سورف سخن

بیا چلو ساقی سر رہن	کہ معنی ہو ص باب سخن
سخن کی فہمی نکر و نہات	سخن ہی تو ہی ادر کن بابت

سخن کی جگہ میں عقلمند	سخن سے ہی نام نوبان بلند
سخن کی کرن قدر مردان کا	سخن نام ادب کی کہی قہر برد
سخن سے ہی دہی شخص یعنی ہی نام	عہن جابی سانسہ شکی کی نام
سخن سے بے لطف کی پہلا ہی نام	زبان قائم ہے بڑا ہی نام
کہاں رستم و گیو فر سیاہ	بھٹن کی پٹی یاد سے نفل جو
سخن کا سلا بار دینی رس	جو اہر سردان قول دینی رس
سخن کا سہل کرم یاد رس	سخن سے ادب کا عزیز رس
رہی جگہ و رشتان سخن	اگلی دہی قدر دان سخن

در مدح شاہ حکیم شاہ

خدیو جهان شاہ عالی گھر	رہن بوس ہون کی سمیٹ دھر
------------------------	-------------------------

<p>بین دوستی بر روی می لایب دیکه پیری بر منور به ماه ده مهر منور به ماه منیر</p>	<p>ده می برج اعلیم بین اعیان چنان بودی ادر جو صبا ادر ادب خاص کم سعادت</p>
<p>در مدح نواب قهر الممالک</p>	
<p>ملک رتبه نواب عالی جانب درب جهان حاکم عدل دواد چون عدل به او می آباد هر بی بیان مور به دل حس لتن بر گدازد اگر بر لطر کجا در صفت می اف دل</p>	<p>که می رصف الدوله او کجا خط می ابادی ملک کی مراد هر بیون فزود کمال شاد در بدست ظالم بی زبردست تو او را ابد بر هو تو او را دهم ده کی یا که یک رخ ده مقفل</p>

<p> ششوی بی شخص نما بدن اگر او سکا جنبنا ہوئی ہو نوبا را ی حج کی عمری ر صدا کیج بجاوی او سکو سکی کی بر کو بچہ ہا کی ہے نوباوس میں شمع حسی ہی لوکلکری شمع کا کالی مرہ اوسے بدل کی طرح کو باد ستم او سکی نا تو لست بازی ہر و ہمن دراعت سکی ہا </p>	<p> دو ہفت سکی کرنا نوبا کی یک میں یکہ کھنکو گراو از سن صدکی یکہ ہر ہی شمع کی گرد کر اکی نالی جب ملک شمع پروا کی اگر آپ سکی و سپیدہ اگری کوا حھا او سکی نالی اوسے بدل کی طرح کو باد ستم او سکی نا تو لست بازی ہر و ہمن دراعت سکی ہا </p>
--	--

وہی بلجست امن چرود و کلا	کہ ہم نام سبھی سبھی سبھی
باین سخاوت کردن کیا تم	تو ار در بر کاغذ بہ ہودی نم
نظر سی بوجہ کی دیکھا ہدیہ	و با مثل ہر کس دس سبھی نم
سنا و ادب سی لڑاوسی	کہ اکدن دوتا دوتی تان
سدا اوسی ہی اویہ دستان	کہ ہوشہ فریان عالم کی مٹا
ہوئی کم جو بکبار کچہ ہر سال	گوانی سبھی ہی کی امثال
غوبوں کا دل سا کالی کا	تو کل کا ہی با لوسا جلی لکا
وزیر الملک تدبیر کر	خدا کی دبارا ہر مال درز
عدہ محلہ کدا حکم بہ	کہ باری سبھی اس غم کی کہوں کہ
بہ ہا کہ صحت کی دس	کئی لاکہ لاکہ اکہ من دی

<p> بدره ایمن سرداری مسوکی کفایه ای لای تسخار کفایم که یکبارت یان پوکهای غمی حلی کی کلکی بودی سدا تو خفت سی جابین من من انرا بر بنیان سی بودی مدام فلا طون طلف بر طون زاد فلم یومر از بنم و استنا احل کا نما جاسم سلکی کهر </p>	<p> بدره لاری پوکهای سودی فاست بر او سحر کی فیو کی سی پوکهای سید کادخل او از دی جود کد قدح لیک هر کس بودی گری نور و کاشا طول و ام کرم هر ایک کام او کاشا طول جب الباده بیدار سو ای شر دکون کر سی است کا او کی غصب سی ده کاشا طول </p>
---	--

کوی جس جگہ سے آوے گا
 جلی منع کرادے گی روزِ نشا
 اگر بجای کسی کوئی ملو
 نوابی ہی کہا کی کسی پر
 نہونخ وہ کیونکہ برفِ غضب
 لکادی اگر کوہِ برابر
 ہوئی ہفتم سی شمعِ اجل
 غضب سی جگہ کی دوبار
 اور اوس روز میری بے خوا
 جہان ملک ہی علم و کمال

دل امین اس جگہ سے کہو
 نظر اوی دامن کا بندھا
 ملا دہوی اوس شمع سی
 کہ سر پر کڑی اوس کی دھوا
 کہ برنس کی شہید یہ چہ برنس
 کدے جابون جیسی بن تار
 لکل انی بیہ کر پڑی اکل
 سد افندہ دہر سو باری
 کہ ہی ملو کھا جیسی باہا
 ہر ایک صہن تیری وہ کھال

دور و جفا و دور و جفا	سعد و سحر و سحر و سحر
سعد و سحر و سحر و سحر	سعد و سحر و سحر و سحر
کلهای بی باستان در این	سعد و سحر و سحر و سحر
کشفاده دلی و خوشی وصل	سعد و سحر و سحر و سحر
نه روز خار و لکای بی شمار	سعد و سحر و سحر و سحر
که رفتهای شیر و کوسه و گام	سعد و سحر و سحر و سحر
که اندیشی ضیعه و لعل و کار	سعد و سحر و سحر و سحر
که اندیشی ضیعه و لعل و کار	سعد و سحر و سحر و سحر
که اندیشی ضیعه و لعل و کار	سعد و سحر و سحر و سحر
که اندیشی ضیعه و لعل و کار	سعد و سحر و سحر و سحر
که اندیشی ضیعه و لعل و کار	سعد و سحر و سحر و سحر
که اندیشی ضیعه و لعل و کار	سعد و سحر و سحر و سحر
که اندیشی ضیعه و لعل و کار	سعد و سحر و سحر و سحر

نهونما اگر دود و دود	در دنیا کسی نهان و دانا
نه بخشی جهان در خود و بر	بید و جوانی سب و سرور
بید انسان بپا و سکا افسار	که خوف انسان کی جان
بنای جهان او نیستی بجز کلاه	رسمی سد دانگی ام و
که صید بوی بچشم خیال	بنا نیست ای ماهی نه خیال
مکانی او بی من بی جان گر	که نابو نه کرلی من ان اگر
نه بچو لکلی من در باطن رس	خوشی سی او چشلی من در ما
چونند لکادل او سطر و لکلا	برند و مکر سی سی او سی
بکنر لکاهی ملک حسا سی	که آندنا دی نهاری و دهی
که می اسی می می می می	که جی کون دنیا می می می

<p> جزا و سزا کی یہ گندہائی جو کہ دہن کندی کی سی افلاحت کی عطا کی ہو سود و نوا افلاحت میں اوہ کی لئی کو دہن میں کہ خدا بہ شرف سوار کی ہو جلیں ہو بہ کہ ہو جو کسی ہو نہ جو بہ کی ہو فلک و کائنات کی یکے کے فل میں اور نہ ہو </p>	<p> کہ کتنی ہی سویت گدا علی تو کی کتنی ہی سویت گدا علی فلک و کائنات کی کسی کی حب کی سب میں قدم و جہنم کی ہو سوار و راکھ سوار کی ہو نو بہ عشق کی جا بہت کسی کی ہو نہ ہو نہ ہو خدا میں جو نہ ہو نہ ہو کہ نہ ہو نہ ہو نہ ہو </p>
--	--

دباپی فدوسی سہی محلو کو گز	بر اس غفلت میری کی ہوتی
در کر سی کونہ فرمان کی	سویں بیک کی بنا کر سہی
بہرہ امیدی بہی ہوں سرور	لی ابا ہوں خدمت میں بہرہ
عقبتی و مال رسول	میرا عذر نصیر ہوئی قبول
عقبتی و مال رسول	زہی جاہ و حشمت نہایت
مدین اس کپڑائی کی دیکھ	رہی شاہ و اباد محل و خواہ
در اسنی دل دیکھی و کھا	اب الی کہانی کی ہی دیکھا

اعجاز و پیمان

کہ تہا و شہناہ کسبی امہ	کسی شہر میں نہا نویں
ہرے عروج سی انبی قصہ	نہت حشمت جاہ و مال و

کوئی دیکھنا اکا	کوئی دیکھنا اکا
میں کی اسکی	میں کی اسکی
جہاں کہہ کر	جہاں کہہ کر
رعبے اسودہ بی	رعبے اسودہ بی
عجب سہر نہا	عجب سہر نہا
لگی نہی ہر اک	لگی نہی ہر اک
کئی بادشاہ	کئی بادشاہ
زمین سندھ و سب	زمین سندھ و سب
کہیں جاہ و منہ	کہیں جاہ و منہ
بھارت کی	بھارت کی

کروں اوسکی صفت کا لیکن	کہ چون اصفہان بھانوی
ہر منہ و تان اہل خرفہ نام	ہر ایک لوح کی جلو کا از دام
بہ دل سپت از ہنہا کوک	کہ نہی جہان و نہی دل
جہان یک کہ نہی ہی ہر ار	کہی لو کہ غشی ہو کد ار
و مخہ ذو کا لو کمی دوار دور	صفای ج کی نہی نظر
صفایر حوا و سکی نظر کر کی	اوسی دیکر کر شک و مر کی
کہون فلاحہ کی و باکی کس بچہ	کی د ب بندی کو دیکر او کی
وہ دولت سر افادہ نور نہا	سد احسن رنسی نامور
ہمیشہ خوشی است و دل و باغ	نہ بکھا کر دل و جلا زو
سد احسن و سر سدا و رک	نہ نہا ر س کوئی باغی

خون جان پر جو کہ باہنا	خون جان پر جو کہ باہنا
نہ بھاسے کوئی جان فخر	نہ بھاسے کوئی جان فخر
کہا نہ کہوں اوکا جاہ	کہا نہ کہوں اوکا جاہ
سداہ رو بہ خلعت اوکا	سداہ رو بہ خلعت اوکا
خواران ہی بکر اوکا کا	خواران ہی بکر اوکا کا
سچی و سچہ کہنا نہ	سچی و سچہ کہنا نہ
اسی تہا اوکا کی دینا دا	اسی تہا اوکا کی دینا دا
دو لکا عجب اوکا کی بہ بہ نہ	دو لکا عجب اوکا کی بہ بہ نہ
وزیر و ملک تہا اوکا بلا	وزیر و ملک تہا اوکا بلا
کہ عن کہ کرو لکا بہ لکا	کہ عن کہ کرو لکا بہ لکا
خون جان پر جو کہ باہنا	خون جان پر جو کہ باہنا
نہ بھاسے کوئی جان فخر	نہ بھاسے کوئی جان فخر
کہا نہ کہوں اوکا جاہ	کہا نہ کہوں اوکا جاہ
سداہ رو بہ خلعت اوکا	سداہ رو بہ خلعت اوکا
خواران ہی بکر اوکا کا	خواران ہی بکر اوکا کا
سچی و سچہ کہنا نہ	سچی و سچہ کہنا نہ
اسی تہا اوکا کی دینا دا	اسی تہا اوکا کی دینا دا
دو لکا عجب اوکا کی بہ بہ نہ	دو لکا عجب اوکا کی بہ بہ نہ
وزیر و ملک تہا اوکا بلا	وزیر و ملک تہا اوکا بلا
کہ عن کہ کرو لکا بہ لکا	کہ عن کہ کرو لکا بہ لکا

فضیلتی که در دنیا پیدا شود

جوانی نو بیری کمی رسد

در عالم که عهد جوانی که شد

بهیبت ملک بر پا نشود

بهیبتی که بیری و بی حیل

وز برون بی کی و بی احوال

فضیلتی که کمی نو دنیا کی شد

رد و سلطنت لکن اعمال

جو خافل من و دشواری می کرد

و کاری زدن ماکو است

نه بد است و نه بد است

نمودار بیری است سر بر

جوانی که نو دنیا کی شد

بهیبت فکر دنیا من و بی

که از فکر دنیا من و بی

نهود و نه بد است

نهین خوب است و نه بد است

که ناد و جهان من و بی

که اس انقوی که بد است

که با ستم نه بد است

مقبضی ملین زلف کمر و اسکو	چہ دنیا جو ہی زبرد از دست
کہ وہاں جا کی زمین ہی نہار ہو	عنا و سی کی کس کو ایس
کہ اس فیض سی ہی شہار علی	نہ کہو باد عدل سما و کتا
سوا و سکانہ دہی کر لی ہی تم	مکران جوا و لا دکلی ہی الم
کہ و نم نہ اوقات اپنی تلف	عجب کیا کہ ہو دی کہتا صلف
کہو فران ملن با ہی لائینو	نہ لا و کہو باس کے گفت و گو
نصیو کی اپنی ذرا دیکھ نہ نو	لولائی ملن ہم اہل محرم کو
وئی ہی حکم کو بیج خط	نسلی نہ ہی شاہ کو ریل
غرض باد نہا جسکو او دس کامن	مخومی و رہاں اور بہن
جو ملن زور نہ کی دہ نہ کہ	ملا کر ام نہی سنے لی کھا

دعا دی کہ یوں کے سدا	ہر اسے بچے کا وہ تاج
کہا نہ نے میں کجی کہیں	کہا فائدہ کسی جو نہ کلام
میرا ہی سوال دسکا گھوڑا	لگا تو ذرا بنی اپنی کتا
کسی سی بہ اولاد ہی نہیں	بیسوں من میری نو دیکھیں
لگی کھی ساجی لی دیاں	بہ شکوہ مال طالع دیاں
لگا دیاں اولگا اوکی نہ	دہری نختہ اکی لیا فرعہ داپہ
ہر اکے کھل دیکھ لکھ	جو کسک نو کسکس ہنر بول
کہ ہی کہہ من امید کی کجی	جہاں سے نکل کی عرصہ کا
سبب ہمیں کرا کی ہواں	بیس ہجرتی یا لہو کی سفی
کہ ایک ایک کھدی دھوئی	بیاں ہمیں دیکھی ادھر مل کی

<p> یہ اسباب اصلاح نام نہ دے دی کی طرح سکھائی عولیٰ ہی کسی کی نہ ہو عور کے سب کی میں لگی ستارہ لی طالع کی بر لاگو نظر کی حوصلہ نہ لگتی کبا سہ لوں جی اسی کا ختم سر استاد کا دیکھ کر کبار و بچہ کی ہی کہہ دیا کے میں ہو جو کسی سخن </p>	<p> کہ طالع میں فرشتہ ہی نہا تا کہی وصل کا نو فیض کہ چھٹی ہی دیکھی، اسی عمل انبار کر چکا ہی مل حوس کی کوئی دلوں یاد و نودیکہ کہ ہی نہ کی نظر نوجہ اکلنوں پر کیا شمار ملا اور بچہ کی لڑ خدا رمان نہ کی نہ ہو یہو کہ خوشی ہو نہ ہو </p>
---	--

مبارک راج کی ہونے کی صورت	کہ ایسا ہی اس کا جو رہا
محبوب کی اس کا نام	کہ ایسی ہی اس کا جو رہا
مغز نبوی جانی ہو لیس	کہ دینی میں ہون اس کی
ولیکن مغز کی جگہ ادبی	کہ ہی اس پہلی میں جری
بہر گلوں کو کاوی کہا کہیں	خطری اسی راہوں میں
نہ ادبی بہر گلوں کا نام	مندی اسی خطری اس کو
نہ کہیں بہر گلوں کا نام	ہی برج میں بہر گلوں
کہا رہے بہر گلوں کا نام	کہا جس کا خطرا تو اس کو
کہا رہے بہر گلوں کا نام	کہا رہے بہر گلوں کا نام
کوئی اور جانی جس پر	کوئی اور جانی جس پر

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له
هو الله وحده لا شريك له

در بیان نولودن فی نظر

خوشتی سی بلبلکوتی	کوی دم من چمنای همکوتی
کردن بعد نیت کوشن	که یک یک است کوی بی طبع
کسی نونهی حبیب کوی	هوا کده من من کی بود کوی
نوعی صاف حسن سدا هوا	حبیبی بود و یک سدا هوا
نظر کوی خوش مراد او کی	حبیبی بود و یک سدا هوا
حبیب او کل کی بود	رکبان نام او سکا کی
مواصوفی خواهر اولاد	کسی مدری کدر سدا هوا
سدا کوی ای سدا	که بعد هوا او از نیت
نکند رخ او او در دلا	ملک فرشت او عطار

نفت

<p> سنانی سب لہار و لہو سب ملی سکنی ہر طرف کو صبح کہ دون دون ہوئی ہر گونہ ہوئی کروشن کی حلفت گہری نا خونہ بہ ہر کی لہا او سپر خونے سی ہری کال کل ہو اوان لہا جسن ومان او سگری سگر سنی والو کو کستی ہی سن ملی سب ہری کڑھ میں ہم ہر گنی ملی تا یو منو جب </p>	<p> خلاف کو سب بانات اور سب وینا جو سب ہی تم کو ملا لہا زیر سب ہم کی ہر شکون ملی ساو بانہ جردان او سگری ہم ٹہی جو شہنا نوا سرون بر و سرع معمول ملی پنی او کس جوتے نشی منی شکور و پنی نوبت کی سہا کی توری او قرناں ساو کی دم سین ساکھ کی جو خوشکی نوا </p>
--	--

اے شہزادہ! تو بہت خوش
 ہو کر رہا ہے۔

<p> مجھ طرح کا ایک ہوا اڑو گا لیکن کھلی نر کی تو دی فقیر سچ کو اور ہیرا و دی کو کا وزیر دیو الماس محل و گہر پیادہ جہمی او کو کو بی جسے ایک دیباہ دہی ہزار ہر گز نہی انی مبارک کی ہر کہان کہتے ہیں دیو کا وہی دست کی اور اوار کی </p>	<p> علی بن ابی طالب یوں عام جلی کی ندرین ابرو و زبر دی شہ نیا شہزاد کی امیر و کو جاگیر کور خواہو کو جو کو جو دی حوشی میں کیا نہی نہی کی بہا اور ہر گز نہی دکا کھنچی جو نہی نہی جہان کی سارہ نہی نہی </p>
--	--

کلی گمانی بود زما جمنی است	چنان گمانی که گمان است
بها در طرف می رسد گمان	کلی جمنی تا زود چگونگی است
صد لا و علی و علی یکی است	یکی بناب بنیون به سر کس
خوشی سی بر ایک علی طریقی	که جو کس با کسوی است
موردی سر کس یک یک کی	و کا نوم تا بعد به چنگ است
گمانی یکی پرده بالاک است	تا رد یکی پرده ساز و دست
او شکید جرج سار جنگ	کسی ساقون سلمان بر ملک
کلی نایضی اوسید دلف است	خوشی پس بر طرف است
ده با وکی گنویزد حکمتی است	کلی جو کس جمنی است
پدر کنده هستی کاران مین	ده با یکی جمنی است

٢١

بہم جو تھیں تھیں ہی پر تو

ہر یی عاشق کی دلوں کو

کوئی دیکھ ہی می دیکھا رہی

نہی طرح دانا دنا ادا

کسی تہاں اوٹھا ہوئی تو تو

ہیں قول و قول اور عشق کل

کسی تاج کشمیر فون کا دیا

جبارک سلامت کی نہی موم

برہی بکر دیکھا ہر ایک عالم

کہ دن خیر اور دات ہی ہوا

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

کوئی دیکھ ہی تھیں ہی پر تو

عا رت کی جی ہدی دہ شان
 جن اد بروی بندوی ز رکار
 کوئی دوسری دریا الکا ہوا
 وہ مضبش کی ڈوریان سر
 جھولکا تاشا ہا اہو کا جا
 سہری معرفت ہی سا ریا
 دی جا طرف انہ جولا
 وہ محل کا مری او بین سدا
 رہی غلطی او سکی کو ہدی
 جبر کھٹ تر صفا دوا ن

ملی جلودہ لغت کی سا بان
 درون پر کڑی دیکھ سہا
 کوئی رہ من جلی سا لکھ مو
 کہ کاما جسمین تا نظر
 نظر کو کدر ناہا دانی محال
 وہ دیوار اور دی کلکار یا
 ا جولا لطف او میں سما
 بڑی جلی الی نہ بائی سو
 سطرنب در صفت نام
 ملکنا ہا رطرح ہر ان میں

نہ دیکھی ہو

کرمی کا ایک عجیب و غریب

100

کلمہ دہشت و سی کو کی سب

کتابخانه ملی ایران

حسن ساری سیرالعلی رو

زندگی کا حیران کن سفر

کے شرفیاء

سید محمد علی حسینی



میں نے اپنے ملک کو

بسم الله الرحمن الرحيم

100

قریب کے داد کی سرحد

مکوں کی یہی کیفیت و اسب

سوائے اس کے کہ کل رہی

زمرہ: ماسٹر کی طرف سے

روش کی صفائی بہی رہنا

جس سے ہوا مانع کار ہو

حدائق گلشن مونس

<p> مکن بیتی اور ی ان تان جدی اپنی موسمی سکی ہا سمان سبب دو یوں گھن ہر ایک کل سفید نقاب عجب رنگ بر عفراتی چمن ہی تو تھو شو شو کی بہار کرین فخریان سرد بر جدی دوست اپنی عالم میں جو ہر فتح کار عالم عستان بر رہی مانہ چون مت کر دی ڈال </p>	<p> ہر یک شمع شعلہ جہان کس دہلیز او کھن دار زار کس جھڑی دو کھن گھن عجب صافی میں کوئی بہار کس زر و بصری کس سترن کڑی سرد کی طرح جی کی ہمار ہوں اچھو طرف رہ گئی بلو کا سب ہر بر جیو منا وہ جھک جھک کی کونا جابا ہر ڈی نہ ہر ساہ باہم سال </p>
---	---

<p> اکر نا لڑی سہو کا چور نہ وہ لوگوں دیتی ہوئی کلکی جو منی ساتھ مرغا ہوئی سب در خون پہ لکائی مڈ بردن ہوا کی سبب مانع تھا ہوا بڑی طرف ہو کر ہوئی ہو لکھی جائی دیکھی ہی جگہ جہن کو برین دیکھتی رہتی بڑی جادو بن گئی کو دکر نعت کی لکھی ہستی رہتی </p>	<p> لکھی ہوئی دیکھتی خون میں جا کر لڑی ہو کر قاضی اور قمر صدا ہو کر کی لکھی دہ شور جہن لکھی دیکھی ہوا صدا ہوئی دیکھتی کی ہو دہ لکھی ہو کر لکھی جانو لکھی ہستی مانع مانع لکھی ہو کر لکھی ہو دکر خون سے لکھی ہو کر لکھی </p>
---	---

مجلسه اول

الشيخ طه بنان وولد له الشيخ

سید محمد علی حسینی

پیشانی باب پنجم کائنات کا

[illegible]

وہاں میں اور جلدی

بہرینہ طرف اردو میں ملوہ

خواص و فوائد اور طبی حکم

مخلی کی وہ چٹائی وہ اسی کو

دعائے کی سہولتیں

رہنما دلت من ساہرا دہلی

بسم الله الرحمن الرحيم

جسٹس کی اور کی رائے

سیدنا ابوبکر صدیق

[illegible]

سوی قوی و نیروی

کونایک لکھنؤ میں

کتابخانه عمومی

کون کون کے اور کون کون کے

نومی ایلیا خوجا

لویا دس اور دس جیسے

SECRET

১৭/১১/৬০

کسی شکلیان اور کسی نالیان

کتابخانه عمومی

1990

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

وہاں سے لے کر اب تک

نویسندہ: محمد علی شاہ

کونہ جی طبعی کی بوی پر

تسکیر کوئی نہ چلے گی

کتابخانه عمومی

Disputes

سید محمد علی شریعتی

کعبانی کس اور کس کا دل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

۱۰۸

مجلس شورای ملی

دم و دمی نویی پر در ب

کونی پر بر باد غول می آید

نویں بی بی عینہ - رکھی نظر

نوی جان کو اینی داری نوی

بسم الله الرحمن الرحيم

مٹا کر کسی کوئی سی لکھی
 ہوا دن کوئی دیکھا نہ
 غرض جو کسی نے جو کام کیا
 بلاشبہ وہ احسن و بہت کی
 ہوئی اور کسی ملک کی نہ ہوئی
 حکم انامین و منشی ادب
 نہ قاعدہ کسی شرح کلام
 دیکھا نہ لکھا اور نہ سن سکا
 معانی و منطق بیان ادب
 نہ دیکھا نہ لکھا نہ سنا نہ

کوئی نہیں جو دہری منشی ہو
 ادب نامین سے ہی ادب
 نہ سب سے پہلے ادب کی اور کم
 بدراودہ اور بدو کی بعفت کی
 ہوا اور ادب و دین کا کما
 ہر ملک فن کی روشدادی قر
 بڑائی لکھی حکم ادب کو تمام
 لکھی برہمنین حکم سب بڑھ چکا
 میری لکھی معقول و معقول
 غرض جو بڑا اور سنا قانون

دربان سوار شایسته و اراد

جوانی بدیاری ایام گل	بیا بگو ساقی تو ایام گل
که گل بجز در رست در پستان	عنایت شکر محبت و ستان
سنای سبوی جو که ہو کی	نکری استای کا که ہو کی
سان حریفی ہی حزان دور	که دست جن بر پشی غبار
کلی کوی علم کا جمال سیا	بڑی جب کمره باد هوں کی
که ہوں صبح حاضر سی عام	بہار سابلو انقبو نوشام
ہیا کرین جو کہ در کار ہو	سواری بکلف سی تیار ہو
سوار لیا ہو حسن سی دوجہ	کدرین سہو کو ملکی دندہ صند
رہ کلی کا کل شہرین لی نظر	رہبت کی خوشی ہوں چور و کور

بهر فرم کل من گئی بد شاه	نفسون بی حسیم بی اینی راه
هوئی شنب یا منی جام شرب	کی سجده گویم اقباب
خوشم کنی جلد جو شنب کدز	هوئی سانی بی نمايان سحر
عجب سب اینی ده چون ده و سید	عجب روز نه قتل روز صید
کی نموده صبح بی ماتاب	اویش سوره اکیمون کو شکاب
کیشاهی اینی فرزند کو	کیا با نسا دهوی تیا رهو

سازد سال دوازدهم ساهاده سوار ریش کردن

با تشنید بر معان	که هوئی طمی ارم دسر و جهان
اگر چایای مرید کو حسین	ندیده ساو که قلین
که در دست هرید ملی دهور	در آشتیه می کو دهور دای

که در کرم حمام بی نظیر
هوا عکس داخل ده حمام بی
نن نازنین نم هوا که کل
پرستار باندی هو بی ملک
نکی علی اوس کبدن کابین
شاهی بی بی یون بدی چک
یون بر جویانی پیرا سر
هوا قطره لب یون چشم پوش
لکا هو بی ظاهر جویا حسن
یا حوض بین حش لی نظیر

لیای تنای لونا ده مسیر
خرف الکا اوسکی فرزند من
که قطره دوی بی ششم من کل
ده دهر سی طاش ملک ده
هوا دیزاب سی ده جن
بر سنی بین بلی کی حش
نظرای حش ده کدک تر
لی تو بزی حش تر کس پاد
شکلی لکا اوس انداز حسن
پژا اب بی علی مسیر

هو افتره لب بون چشم بون	لي تو پري حب کسي به کون
له هوني طي هر جواغز حسن	طلي لک او به اسوار حسن
ده کور ابرن ابرده بال اوکي	کي نوک سادن کي شام و حجر
لي کانه باو کي عالم غيب	نه کي کوني خونيراد شيب
لهون اوکي هوني يا محب با	نه جون سکتی فاي صحت با
زني برتا جون موبه نوغز	هو احب ده نوغزده سان و بر
زمو کي لي با نه عين سگ با	کي فادمون ني جواغز با
عين کسي کيلاده کل نوهار	لي کيچ با نون کوي اديار
عجب عالم اوکي بهي بر هو	اگر کي کدي کي کي جين بر هو
نه اوس ادا به رست با	هوئي حب قربان هوئي بولي

دعای بی دینی بی خیار	بناوشی رگی ملک پر در کار
که میری جوئے سی سکی ویتے	بارک بھی رات دن کی جو
نہ ادی کہی میری خاطر نہ	جگتا رہی ریشک کا سہیل
کیا صل جب اس لطاف کی	پر رادر مادر کی نصرت کی
نہاد ہو کی نکلا وہ کل سطح	کہ بدی اس بکلی ہی کل سطح
موصی ہزار دیکو نہلا و مولا	دی خلعت غامرا نہ پیرا
جواہر سر نہا یا ادب	جواہر کا دریا نہا یا ادبی
دری ٹٹن اور کتھی اور نورتن	عدد ایک سی ایک رب بدن
مرصع کا سرچ چون ہو یا	منور بکلی کل انخاب
دہ مونیکی بانی لہدرب درنی	کسی حکو اور ام جان عربین

جواب کا حق غلب تھا طور	کہ ایک سردار عدو کا کھانا
عوض ہوئی کھانہ دراستہ	خزان ہوسر و نو چورستہ
لکھن کمر جس دم ہوا وہ سوار	کمی خوان کہہ کی ادسبر شا
زبسی نہا سوار لکھا بیرجوم	ہوا آہکہ ڈلکا بڑبڑی دھوم
برابر برابر کٹری تھی سوار	ہزاروں ہی تھی ہا ہوسری قطار
سندھی رو پیری و چاربان	شب و روز کس طرح داربان
جلکے ہوی یاد کی فتن	سوار دیکھتے آہد با توئی
ہزاروں ہی اطراف میں مالکی	جہلا ہوسری حکم کی تالکی
کہا دون کی زینت کی کرتا	اور ادب کی دلی با توئی پرتیا
سندھی کو چون لکشی کہ سرور	حکما جو دیکھا جس آدمی نظر

وہ جلوئی دور مسکیرے کی نشان	جللتی پہوی بادلوں کی نشان
جلی پخت کی ہو قریب	بدستور سائے سی جرب
سوار کی اکیلی رحمت م	بی سنی روئی کی رسی نام
غیب اور صہودار اور جوہار	سہ آئین نفی ہی ہر دم بکار
اویس اپنی معمول دستور سی	ادب سی نقاد سی اور دھرم
یلان و جوان و بڑی جابو	دو جانب سی باص سی جابو
بر ہی جابی اکیس جلیا قدم	بڑی عمر و دست قدم باندم
نوحی رطوبت سی جلی	ہی تو کہ باد ساری جلی
محاسن و عادتہ محوم	کہ ہر طرف ہی لائے عالم کی دھوم
لکا فلوہ سحر کی حد تک	دو کانونی ہی باد کی حد تک

<p> نمازی ده نیا شهر سوخت عوا جوت لطف دمان کوزانی می کس کی بر جان بر افسس می چون می چین ناب شو می زن حاط بڑی رسا نو نی اینی لکل سوده سپا نه می کن را موی و مد عاسق کبھی دای کھا او سنی ملک صلی کو سدا به سدا ف ری مہ دہ </p>	<p> نہی می می مای پس دواند کیا نیا لکھی سپا نه بند عسبت کی کست عو سب موی جمع کو ہون بہ ہمدو ہ حاتی کی سن قدرت کا مل دوسرے طور ملک سا فحل نہ بجا ہوا مہ می قتل رکس پر ادہ بہت حسن نظر حکو ابادہ ما مام دعا ساہ کو دل کہ پورک </p>
---	---

کوی رخ نهانست. کا اوین	مردی شیرازی با پرست
عزت کوه کمالی اینا بر	بوفی با کت علی سیر
بد اشتر کواهی کشیدار	اوس کیست و جسی بودار
نه روشن روی شمر دروگاه	بد روشنی ایسی کسی را
کی ایسی منزل کج شمش و قمر	سوار کوی کفی جوج لودر
خوشه سی ده و دوری کمال	جان کت نهان خادان کل
نیشوار با آخال حال	قدم ایسی جردن با بر لال
کجا چلو مکدرست سنی تبار	بلای می طلی می سب اکبار
خدا با جود راک پرسمان	کجا جب فعل می دسرود
دیان تند نسکی طرباک ده	بدر است کف می پورک ده

<p> تغایا و شبی شب عارده نه و لب نه روی و دگر عجب جش نه نور مهتاب هوا بر روی دل لی خزار که ای جو اوس و کی صبح خود خون لی جاشه رخ مسکا در ادای کوئی به آرام کا بها نه لی انوئی دن لکن برای های لایس خردار چون بم بر جبه نه سودای صم </p>	<p> بر لعل و لب نه مر طرف عجب عالم نور کان نه طبر هی نور در باب سس کا به دینی و اوس جندی کی کجا ای کوئی به بی پنب نه سزا دمی ای یون ی خوش که مانی عالم لب نام کا اگر یون ی مری تو ی مری صنوعی هو و کی ده بد ار زی سوره نه کو اوس بد </p>
--	---

<p> کھنڈا ابراہیل با دہری کہ سب سے پہلے حق سے ہر کسی حکم کی دلی سے پرستار قضا و قدر نہاد سے لگا سخن مولود کی سہمی قدم بڑی اپنی اپنی جو کس سے سجدہ و بونہی رکھا دوز کہ اس جو مال می می کر کہ آبادہ شیش و جام تخت نذر کی بچہ برکت در </p>	<p> کہ اس کبریا نام لودہ دار ہی ہی کہ ہم ہی ہی رو سجد چھوٹا دکان جاکر ماکا غلط دہم مہی ہی سا حال کا کہ الکی فضائی ہوا حق حکم نہ سبھی زمانہ کی کد لودہ دار کہ رباقت ہی اس راہ کی کہ کبریا کٹ بدن ہی ہر دم کہ حد نام ہر صبح جس کس کہ ارد ملک حق تر پاک دہر </p>
--	--

فکر کردن خوار شدن از دشمن برادره و کرد و از این عجب و ما و

تکلیف بی شریعتی است بر
کعبه و حق طاعت می جوید

چو دی کلای می دی می نام / که را بنید می به ماه گام

مسلکی لہری جامدی چارو
نوبہا ان قوسہ اندازے

[illegible]

شکر ادا فی زری مان کا گنہ ایک اتر حاف کا

لے لو گیس وہ جھنساں
وہ جو علی ہی اسکی موزی علی

دری که در این کتاب مذکور است
که می باشد و در این کتاب

和

1. The first step is to identify the problem or question that needs to be answered. This involves understanding the context and the specific requirements of the task.

نان مک نماند - جو مکر
 ده کی مک دیکھا جو نیک
 کی بی بی حکم مونا نہ ده
 چپانی است مونا حسن دیکھا
 مونی ده دومی حسن کی است
 ز بس بی بی نہا جودہ مورا
 ده ہو دومی و نہو دہتر تیک
 مورا دکی سونی برہاس جوا
 جو سوا دوسر سنی نظر
 جہان مک مکر کی نہا نہ

حق دینیه اینگونه وارام آید
 که هر دو چندی اولی و علی را
 نود حصار دینیه او بیست و نه
 می تو لکای تنی و لکای بد
 از حب خود و علی است
 محمول به الی الی لیس و ریا
 و الی الی نید و رسو و کار یک
 لک و بی ادم و اوسنی اینی لک
 و با سبب اولی و لک و ریز
 و او علی و لک و یک بار

<p> کر بیان افسانہ ہستی کہانی سے کہ عالم دنیا لاہو پڑی اس ہر ادھر اور کی نظر جہاں عشق ہے اور کائنات وہ کھل اپنا لایا ہو کئی منور سے سارا زہی آسمان دیکھ جائے کمال اپنا حلا و لیکن حیا کیا اور کوس کہ کمالی پر کائنات میں دیکھنے اور کس کی اور کس </p>	<p> خوش ہو دیکھ عالم حیات وہ دیکھ کس کی کوئی کمال فخر اور ایک جہاں کور ہو گا سادہ جہاں اور کس ہوئی دیکھ کس کی اور کس جو دیکھ تو عالم کس کی وہ دیکھ کس کی اور کس اگر کس کی نہیں کس کی کس کی کس کی اور کس کس کی کس کی اور کس </p>
--	--

میراث و حاکم و دیوانه
 بی بی بی بی بی بی بی بی
 زب می ده چون می بی
 عرض کنی من کجای می

ہوا میں سما رہے جھکاؤ دے
کہ اوس دم کا بھی ملک مہا
جانی سیکو طرح خوش کہا
اور راز دہ اوس کو ہر سہا

سہ ارشدین سہ راہ کا طرد حوالہ ادب

ستای بجای ساف دی ستر
نسی موس برمل دوری دور
سپا لقا تو فدی بی جود ایها
زود حال جوان مرد دلخیزم
لیلی دیگر و لک دایان کسی

که بعد حال سست بود اول باب
از زمانه کی ای صاحب است و بلند
وزرا را بنوع خود در دنیا جان
که کز اجداد بی بی کی ای صاحب علم
بود و مکنای خود را هر لاده سخن

[illegible]

نہ وہ علی لوسی نہ وہ علی
 کہ یہ کیا ہی پروردگار
 کوئی علم ہے حی انما ہوئی
 کوئی صف نہا کی کوئی علی
 کوئی مٹھی ماتمی صوبہ ہو
 رہا ترکس از پڑی کوئی
 کسی لیا ہر ہوا بہ عذاب
 طاعون جو کھ کی سرکال
 کہ کسی بہ اولیٰ رہی
 کرافک بر کسی ہی ہی

کئی کی طرح جی پستی کئی	کئی کی طرح جی پستی کئی
کہ خدا جان محل بی ہجوم	ہوا کہ وہ پستی پستی ہجوم
عزیزوں چنان میرا دوست	کہا نہ تھی وہاں بھی دوست
دیکھا یا کہ سوتا تھا ہاں ہم	تھی نہ کو بیکر بام پر
کہا می بیٹا تو ہاں کیا	ہی نہی حکم وہاں کیا
نظر تو ہی محمد برکلی کی نظر	مری تو وہاں کیم ہر جان پر
عرض جانے تو ہی کہو یا ہم	عجب کیم ہم میں ڈوبیا ہم
ترقی ہی ہر دم تھا شور و فغان	راون او سر فیا تھا کی ہی
تلی کی زمیں ساری ادھر ہو	ہم کت جو کیم ہو
فیا تھا دن نہ نہ ہی رات	عجب طرح کی شب نہی تھا

شکر و شکر و شکر و شکر
 حریف کی طرف سے
 لہو لہو کی طرف سے
 غم و درد کی دل جو کلمہ
 کیا لکھو دوسری کی
 اگر ان کی سرکوب لہو لہو
 سدا بھوکوئی اور بھوکوئی
 ہوئی جس کے رندو ساری ہمال
 ترانہ سے مل کا جی ہٹ گیا
 تبسم کی غزل کی ہول سے

پہلے ہی سے ہول سے
 اولیٰ کی نوبت جب مل گیا
 کہ عجب ہوا اس کی طرف سے
 ہوا کی غبار وادہ فاقم سدا
 نظر ہول کی ملکی واد سے
 اور وادی کی فریاں سرور
 تو کو کو سے ادنیٰ صبر کس سے
 شکر لک کا باتوں ہوئی باغ
 لکھوئی صبر و دوسری کی
 تبسم کی غزل کی ہول سے

درد و غم و اندوه و غم و غم و غم
سبب جو بادشاهی کی گرد و
ملکی است لایسکی و دین تمام
بزرگامانم اوسین میسر است
ملکی نمی جویند در صوملی است
نویسی است اکلور در پیش
ده بر بر جویندنی حاجی
او صیقلی است فواره و اوسان
مکرانه رودنی به جو اژدری
بر احوال محمودی است

بزرگ و ملکی است لایسکی
ملکی در سر ضلعی است
ویدان می است سر کاج
هو می ملل مایه قیامی دست
ده و سبب می مللی مللی
بزرگ و ساری است
سوا اکلور و ده ره کمی
ایا سبب لکل اولی تا توان
عرض رودنی رودنی لکری
اگر رفت بانی می ایا سبب

میں نے اپنے دل سے کہا
کہ میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا

میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا
میں نے اپنے دل سے کہا

[illegible]

بی ایمنی و کفر و فسق و فجور
 بر این سبب است که این سبب
 نیز از آن مری دلین سبب است
 و نیز از آن سبب است که این سبب
 بر این سبب است که این سبب
 بر این سبب است که این سبب
 بر این سبب است که این سبب
 بر این سبب است که این سبب
 بر این سبب است که این سبب

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

<p> و کمالی می فریب اوستی که ناول یکی اور جو بی می بسیار سبب از ارم کی خوش مدردان جان نجات کر که لعلی افقین جوانی دینی دوسر کی بجز از غم دوری دوستان مدد شمع سان راه گمانند ولی هر کسی رکنانند و هفتی نمی او سکودرای می </p>	<p> بخت بدین کی نمی موافقت کی نمی ملک نمی گمانی اور جو شام کی نمی گشتن روز دور کی سر او کی شمعنی غنی طاق شراب کباب بهار دلها منها او کی غم نو او سکودان او سی سی کمال کی مرغان او دیر جبارنا جبار گشتند بوی ده چونی حل کلامی </p>
---	--

100

1000

قلم کار ملک پوری

تو کجائی کی دیکھو کجائی کی

سنگرم مالی ہونے پر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

۱۔ اگر غم کی طرف جادہ ہو

فوقہاں جو ہو گئے

بکریہ کی روایت میں ہے کہ وہ ایک اور شخص سے

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

۱۹۵۵

میرزا داماد علی قزوینی

نیکو گشت و خیز برون بی غی

نہ بھی اس مہتری چلو کرند

۱- کمال فوریتاً ہی اس پر عمل اور دوس

دیکھیں یہ دنیا تو بھلا کبھی :-

وہاں تک کہ یہی لکھو ہی نہیں

ہومی حال بہ خوش و دلدار سما

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

عزیز میری بہن سیدہ

[illegible]

دولت علیہ السلام کو

لہو کی یہی دھواں سی ریہی جو جان
 دہرے لکھو موڑا خط برہموا
 نہ کیا وی نہ جو یہودی کہی
 نہ چیری کہی نہ شب کو رده
 نہ پڑ دھک نہ موڑ دھک
 نہ بچن نہ کن نہ ہو دھک
 نہ کہو دھک اس کی ماس کا

برہو دھن کب ہوں نہ جو با
 جو ہی تو ہی اوسے با
 نہ ٹپی نہ ہا رہو وی کہی
 نہ وہ کہ نہ افر نہ ہو نہ رده
 نہ پیشاں ادر ستار دھک
 ہر ایک طیبی عرض دھک
 نہ کہ ہر نہ نام اوس رخش کا

<p>در این شهر که در این شهر در این شهر که در این شهر در این شهر که در این شهر</p>	<p>در این شهر که در این شهر در این شهر که در این شهر در این شهر که در این شهر</p>
---	---

در این شهر که در این شهر

<p>که این شهر که در این شهر که این شهر که در این شهر که این شهر که در این شهر</p>	<p>که این شهر که در این شهر که این شهر که در این شهر که این شهر که در این شهر</p>
---	---

دیکھو کی تر و پند یہ ہے

دیکھو کی تر و پند یہ ہے

لکھو صبح نام نہایت نور
اور نہ اپنی لکھو لے اور نہ
کہ دیکھو تو نہان لکھو ہی
کہ سب کد کی اور لکھو
دراصل کی اس سر کو دیکھو
مطرح لکھو ہی لکھو
بل اس لکھو یہ درخو لکھو
درخو لکھو حن ملوہ لکھو
کہ لکھو موختاق حن

دیکھو کی تر و پند یہ ہے
لکھو صبح نام نہایت نور
کہ دیکھو تو نہان لکھو ہی
کہ سب کد کی اور لکھو
دراصل کی اس سر کو دیکھو
مطرح لکھو ہی لکھو
بل اس لکھو یہ درخو لکھو
درخو لکھو حن ملوہ لکھو
کہ لکھو موختاق حن

چرخ بر چرخ است ای دل
 لب که نه در دهن و نه در گل
 بی هستی که اینی او کو جو
 نظراتی ده جانم کی بساز
 در دایم و لبی که ساری سفید
 مفرق زدی بر تنای که خوش
 نهی که طبع رسا دل طبع
 بوی و دهری هر طرف یک خوش
 کجاست کسی که به جرم نگاه
 طرح او کی بود که بوی خوش

لب نه در دهن و نه در گل
 چه کنم من دل که کجاست
 دل که است سحر است ای جان
 نه از کوهی که کی خری که حسد
 بر لب طاق خواب صبح مهید
 حدی که کی از کسی که ناخوش
 سندی را روی دهری بوی خوش
 که حس می شود دهری که خوش
 دور ای نظر او سینه و عکس ماه
 که کویا ده شمشیر کی ناخوش

<p> چو نیکو دیکه بود نه بی بی بوی باد و آب هارک است من نور کا از کا هست ده جو پری یکیزه هر لب بند بر صاحب جو نموده کی نری او سین خواره هستی جو نقرض پڑا او سین پیش جو نمی گوید پیش جوی پڑی عرض از بی صحت کی تا رو گوئی بیا می ده میگویند حکم هم </p>	<p> چو نیکو دیکه بود زمین ده بود صاحب جو ملی اندر خوار و مسمام چری چشمو ماه صبح من هر نو پیری می آید یک مورا سوار جو می سی لک می جو فراماده دمان یک کی برزه جو هر ایک مستاره او را دی لک زنی کو ملک کانیان جو عین جلوه د کو ز بر قدم </p>
---	--

خود بخوانی و نام خود
 در حق خودی و نام خود
 چنان بنویس و بویس
 سار و ملک شهاب علی
 از حق سید او بر ملک
 کو بی بی حضرت کو نظر
 نظر حضرت بی بی زکریا
 لعل ابری و حیات کی بر ساری
 بی بی زکریا هر طرف کتاب
 نظر حضرت بی بی زکریا

کرمی ایسی شکرہ جو کرمی	عالمی کرمی کرمی کرمی
دل او سی جانیا برکاتی	دویشی کرمی کرمی کرمی
دیر ہر نہ زمین بر نہ چاروہ	اود ہر کرمی کرمی کرمی
لیک لوشی جانیا نہر میں	پڑا کرمی کرمی کرمی
زمانہ کی موت کو لی جانیا	نظر ایسی کرمی کرمی کرمی
فقط ایک سوار اب کرمی	کرمی کرمی کرمی کرمی
ای تو کرمی کرمی کرمی	زبیر کرمی کرمی کرمی
حسب و کرمی کرمی کرمی	اور ایک کرمی کرمی کرمی
بڑی کرمی کرمی کرمی	صاف کرمی کرمی کرمی
ستار کرمی کرمی کرمی	کرمی کرمی کرمی کرمی

ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است

ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است
 ده کتبی که در این کتاب است

که خون ستم النوده دیو ستم	تا دوشی بختی بختی کل
که جیکی قدم سب گریه سب	غده خوشی بختی بختی سب
هو ابر جهان با نو بختی سب	کسل جهان با نو بختی سب
سرایا منی او سب اردن سب	سرایا اگر سب زبان سب
هر ایک امنی موضع به جان سب	سب اعضا به ن کی مواضع سب
کمی حسن عکسهای دانه سب	حسان را سب عکسهای سب
ده لفته که تصویر کوخت سب	ده مکرر حسی دیکر وانی سب
نراکت هر اسوئی که سب	جو مکرر عکسهای سب
عرض مراد این اولین سب	که ایک عکس است او که سب
عرض دومی او کمی فرمان سب	نرشته او از مرز هران سب

نه اهل خانه نه کسی در دره
 نسیم نظر بر من ستم
 نه دو فاق نه کله کلام
 نه کوه کوه نه کوه کوه
 نه دو حمار نه دلب نه دو حمار
 نه دو ابرو نه دو لب نه دو لب
 نه اخی نه چشم نه بین نه بین
 نه در کوش نه در کوش نه در کوش
 نه ده بین نه ده بین نه ده بین
 نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه

نه اهل خانه نه کسی در دره
 نه دو فاق نه کله کلام
 نه کوه کوه نه کوه کوه
 نه دو حمار نه دلب نه دو حمار
 نه دو ابرو نه دو لب نه دو لب
 نه اخی نه چشم نه بین نه بین
 نه در کوش نه در کوش نه در کوش
 نه ده بین نه ده بین نه ده بین
 نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه

دو سینه و دو سینه و دو سینه	دو سینه و دو سینه و دو سینه
زین منی اخلاص او دلا	زین منی اخلاص او دلا
ده را نو را جامی را دسب با	ده را نو را جامی را دسب با
ده دست خال و جو مکی باب	ده دست خال و جو مکی باب
ده ساقی بنورین ده انداز	ده ساقی بنورین ده انداز
ده انتم سلطان ادا و می ده	ده انتم سلطان ادا و می ده
نابالک کسی می کو حال دای	نابالک کسی می کو حال دای
اکمال ادره نوی دای	اکمال ادره نوی دای
عجب نیست بهاد و شرف	عجب نیست بهاد و شرف
معرف حوازی است ای کف	معرف حوازی است ای کف
دو سینه و دو سینه و دو سینه	دو سینه و دو سینه و دو سینه
زین منی اخلاص او دلا	زین منی اخلاص او دلا
ده را نو را جامی را دسب با	ده را نو را جامی را دسب با
ده دست خال و جو مکی باب	ده دست خال و جو مکی باب
ده ساقی بنورین ده انداز	ده ساقی بنورین ده انداز
ده انتم سلطان ادا و می ده	ده انتم سلطان ادا و می ده
نابالک کسی می کو حال دای	نابالک کسی می کو حال دای
اکمال ادره نوی دای	اکمال ادره نوی دای
عجب نیست بهاد و شرف	عجب نیست بهاد و شرف
معرف حوازی است ای کف	معرف حوازی است ای کف

به خدایا که بگویم
چو نسیم که در کوهها
بودی تو ایست جوان
هم چو جبار و سلطان
پس ایست ای دانا
چو کسی تو خود را
کسی که که که
نمی گوی ما را کوی
کسی که ای بری با رحمت
همی صبح سبک از درگاه

ایست بر روی لبها
کسی که در بزمی
در خونی ای اوست
هر ایک علی ایست
هری بر کل که طرح
در خونی روی ایست
کسی که که که
سازای ای ایست
کسی که ای ایست
در خونی که ای ایست

درگاه

دلی پرست توئی کای کای
 بریند بیکدیگر
 عجب بیکدیگر
 کایین بزم شمع کای
 نای کی سجاوت مله کای
 هر صدف بیکدیگر
 عجب بیکدیگر
 جواهر کای کای
 ده بیکدیگر
 کای بیکدیگر

دلی پرست توئی کای کای
 مراد دلی درین ویر کای
 نای دلی بیکدیگر
 بیکدیگر بیکدیگر
 نه چون عجب بیکدیگر
 نای بیکدیگر
 که مرغ بیکدیگر
 ساره بیکدیگر
 بیکدیگر
 بیکدیگر

<p> ۱۔ ایک کچھ اور کچھ علیٰ حق جی دھماکی کا بدن دھماکا ہوا والی کی سب سے پہلے نیند سے ظاہر سر شور دی عشق کی منع کہا میاں سبک ہو عالم تو کسی کہن سنی سے جا کر کہا دھماکا عکس ہری سیر منہا بے </p>	<p> ۲۔ ہرگز ہرگز ہرگز سیر ہرگز ہرگز ہرگز مودہ جو الی ہرگز کل باغ خلی نہ کہا ہوا اگر اے کی اور ہرگز جین ہرگز ہرگز کھڑا دل کہ ہرگز وہ جی جو الی ہرگز کہ ایسا ہرگز سیر عالم نو دھماکا </p>
--	--

دہ ستر و دہ ہجرت	کل ستم ابودہ لایس
دہ ستر او دہ دل شہرہ بیگ	دہی رہی بعض پانچ
دہ ہجرت کی کہ گھر کی گھر	گھر اور کو گھر عالم کیا
دہی لوگ کی کی سے جو نہ گرا	دہی نیم فسیل اوی جو در
دہ گھر کی گھر نہ دہ بنگر	دہ جو گھر کوئی بران نظر

در ستر و دہ ہجرت

دہ ستر و دہ ہجرت	دہی گھر و دہی گھر
دہ ستر و دہ ہجرت	دہی گھر و دہی گھر
دہ ستر و دہ ہجرت	دہی گھر و دہی گھر
دہ ستر و دہ ہجرت	دہی گھر و دہی گھر

که چون بلی علی بلی

کما ری کا بھی علی مراد

و با پی که در کو در حال

سکینی می جوید و یکی

که او کی کت می شک

که آب جوری او کی عی

سب در کو دی که او کی

که در می الطیف علی کما

که در ایک ای و با در

نشی او برده گوئی که بر

که در کما

که در کما

که در کما

که در کما

که در کما

که در کما

که در کما

که در کما

که در کما

که در کما

کہ جون ہو دی دریا کا لکڑا	کہون اوکے پہاڑ کا جھرا
ہت دل نہی اوسنی نکستی	پیری پیری و نوبت سستی
کہ اوسکی ملک تھی قربان	دل عاشق اوسکے قربان
ہائی کور کہا اوسنی فہلا کی	کشتی میں نہاد اوسکی جہان
جو جامی کوی دہ سیاہ و سفید	سوفی جس کا اوسکی ہی سب
فری حوندل اپنا اوسکو دیت	کری سرف جو کوی اوس میں
سفق کا نہیں شام مرجون	کہ قتل کو اوسنی دل کو تو
کہ تہوڑی ہو اوسکے برسی	کہان تک کہون اوسکی
و سکس یہ عرض میری قبول	و عاشق کو کہہ بر بار طول
کہانی کی جا کہ نہ نہی دریا	ہت مولیٰ کی جوی میں

هوئی بوردی ای تم بر دمال	سسی بوردی بشتی مال
سمان زمت نه ستا نه پوین	اسکری و سجا پوتا پوین
تو کو یا که مارا تحت کما	عوض نه زیاده و کمای
جها مونہ کو او در کرا پی	دوانی سبب دیکهای
نہان لہ لہ لہ چیان دوا	عصب مع ہسہ بہ طار وی
بی اب جھوڑ پد اپنا حوال	سہمی کون کم کشت ای
جھی جاکی وہ اپنی والان	سہمی جھوئی انی ان
جھیا ابر مارک ہی اقب	دیانتہ سہ جھوڑ پد
سون پڑھکی بولی کہ مر	کہ انشی ہی اگر وہ دھت
سری ناز محمد سالی	جھی جھیا تو خوش الی

در عطر و کحل و بوی های	منلی که من بهای موندنی
کبابی اگر نوی کباب اوسی	نوشته بودیم بسم اوسی
کلیک عطا و پادشاه کاسی	مرا و کلمه ایی جوامی
می نشیند کاجام افشش کر	نم دین دو دنیا فراموش کر
سجده و حوالی به خوش و خوش	خود است از دوتا و خوش
سجده و حوالی به خوش و خوش	سفور است ابرو و سحر و خوش
کباب به حوالی کباب به	به حوالی کاجام ایی یاد
سجده و حوالی کباب به	کباب و فخر به آتاش
سجده و حوالی کباب به	ولی حاصل عمری وصل
کباب به حوالی کباب به	اری یا ولی چاه می کر غنیز

<p> سیرت کز او چه ایامی نهائی خوشاد و نازک و در شکست سندلی بپوشی کونبار شب و روزی ملک جام شراب نه سکه کنی ده نازین سکه چون کجی بنیر اول که ایا ایدر ملکی کنی بنیم سکه ده ملک جی بر تو هر که نهایی کتاب نه ایسی رعدی بنیم جی بلای ملک طغیانی ایامی </p>	<p> سهمی و اردو است شربت کونی بیکر مله هر دس نودس کهر کهر کهر کهر نه دهر کهر کهر کهر کهر ملکی کنی اچھا بھاری بھلا سہائی نورانی کیوں خدو بھوئی بھئی اویس دھیمی بھائی بھلا مرلی غلط ملا و ستاب دس رو کھن بھیم جو کھن بھیم حل کھن بھیم دھن بھیم </p>
---	--

بهری من می که بخواهی من
نهایی نه از او می

لطافت ساراده می لطیفانه

چنانچه می می می	می می می می می
هم می می می می	قران نه و می می می
بر می می می می	سار و حال می می می
بر و راد می می می	می می می می می
و می می می می	می می می می می
می می می می می	می می می می می
می می می می می	می می می می می
می می می می می	می می می می می

زوہو کی ہلی شہی بچھا
 کالی کو لاد سنی لکی دھرا
 کہا ہا ہا دی نو شہی کی کیا
 در اہری خاطر سے شہی لول تو
 میں صد قی نیری چلو ہری شہم
 سہ دیکھ لاد کی مت پالہ اوم
 کہا دہ نو پنے سیا ہو سکودون
 کہا ہا ہا دی نی ہس کر کی لون
 مومن ہو کی نسین رائو نیا
 بدرا کر کو سزا دہنی ہی دوشہا

ہوئی دھین ایسی دہ چم نہا
 بیالہ کو لی جلد لاد سنی ہرا
 سہ بیالہ تو اس سنی کی تو شہی
 نہ ل شہری کو لکھ لکھ لکھ
 کھی سا نرا کو بیالہ و میدم
 اوم سہ ہرا جو نہ کو اور کرا
 بی بی بیالہ سنی او لکھ لکھ
 جو یکن کسی ہنور سی کون
 بی بی د بیالہ بعد اختیار
 دماں نو اس سنی کی تو ہس لکھ

<p> چای سبزی کشی شب سبزی کیا کاروان به بدست بی کعبه بر خوار بودی شکست نور سبزی کشی کشی کشی بدیدگی کشی کشی کشی کیا آب می جاتا چون بدست تصویر کی دقت کل اوکل کردن کی سبزی کشی کشی کوئی آب جان مرنا کشی بی دل خور جاتا چون کشی </p>	<p> چای سبزی کشی کشی کشی بی کعبه بر خوار بودی شکست نور سبزی کشی کشی کشی بدیدگی کشی کشی کشی کیا آب می جاتا چون بدست تصویر کی دقت کل اوکل کردن کی سبزی کشی کشی کوئی آب جان مرنا کشی بی دل خور جاتا چون کشی </p>
---	---

تنگ دلان کوه کوه است
 کجا این خوشی نصیب
 بریسانه کانی ده موکی را
 سماق کاکه کونین جدا
 او بی جو کوی وصل کادوم
 غنی بات کالطف یا عجب
 فلق دلین یعنی کئی درک
 محبت من نفع سیه ام کی
 ده دل بحر کار و زنت
 به کاه تا و انا هر طرح

دل کس طوطی کاه و انا
 ایدر کاه موفیدی اودم کاه
 او بیان معتمده اوستی کاه
 مراد دلین را سبایا هوا
 هود وصل اودم کوه هر صطرب
 ده بی بی بی دل کاه عجب
 بی محبت شمع شب ادرک
 کاه و کسبی را ایدر شام کی
 اودم کاه قافل فیض
 کاه بیانی از خضر حسن طرح

طری است تو نم بعد هر کایان
 ده شب سکندر و خیم می کشی
 ری صورت انکو نمی گویار
 که آب صحن مهر و دلو یاس
 لکاد سکویا تو نین جلف
 که تو از کز خوب اینا سکا
 علی کنی علی ری دیوانی نه
 کردن کسی خاطرین اینا سکا
 عوضت برادی است قدر
 نه دیو کی او سوزان سکا

هو اطرشانی به کجا حال دکان
 که ری جو کئی سوالم بمن سکا
 هو می یادین صبح حشر سکا
 بعون بر من یک مهر اودا
 علی کنی می جاستهای میرا
 جی حسن کی اینی دکها سکا
 کوئی خبر اینی دها سکا
 ده می کون جکو دها دکان
 سکا او کو می می سکا
 که دود کی سحر می سکا

نہ ہوا ہو کر جو کچھ ہو	جو کچھ ہو کچھ ہو
رہی دل صبا کی سرکشی ہو	نہ ہو کچھ دل کی سرکشی ہو
سوا دیا جیسا کہ شام	وہ جس کی رات کی رات
کبھی ہاتھ کا فر کی شمشیر	سب کچھ ہر کی شمشیر
کبھی تو بڑی کبھی نہ	وہ اکھو کچھ عالم وہ گاہ
کہ چون درجہ حق کی ہو	کچھ عالم وہ با کچھ کچھ
ستاروں کی تہی اندر کبھی	وہ نیو از ایک ڈانٹ کی
بڑی جامدانی میں نہ	اور ایک اور کچھ
فرستہ ملی ہاتھ کی	جو کچھ وہ ایک جو ایک
میں موبو کبھی کی	وہ ایک کچھ

کلائی بس کرد و کی تندی است	کسی غم نمی آید و می شود
که کس بودا کو سمنی شمع	صفت بیکدی و از کس
نریا به تندی بی دوید	مغرور ز کلاه دوار بند
سند و کی صلی ریا بر بهار	بڑی با و نی عشق زین
سر سر و اهری و بی بی عرق	لکا با به ده نازین نافر
ده یون ک زو کی کو سمن	کسی بومی ترک اورده
جس زار قدرت بی کل در	ده صفت صنی ایکی نراکت
یا بان شب نره می ملک	نیری ماکت مونی به ملوه
سحر جادو تا رو علی صفت	و ده صنی به صنی کی ایکی ملک
ای تو ک ملک تا به صنی	عوس بود کلاه و کی ایکی ملک

دہ باہلی ہا ہڈی زبر کوئی	دہ باہلی ہا ہڈی زبر کوئی
دہ ہر ایک تھوڑا بوتا ب	دہ ہر ایک تھوڑا بوتا ب
دہ مکہ بہ چٹا کلی کی پھین	دہ مکہ بہ چٹا کلی کی پھین
دہ چھاتی بہ لاس کی دھڑکی	دہ چھاتی بہ لاس کی دھڑکی
دہ لاس کا ہلکے ترے شتا	دہ لاس کا ہلکے ترے شتا
دو چھ بند باروہ اور نورتن	دو چھ بند باروہ اور نورتن
دہ معلومی یا رب اور ہزار	دہ معلومی یا رب اور ہزار
دہ منی کی چھاتی نہی با فوہی نکل	دہ منی کی چھاتی نہی با فوہی نکل
دہ باہلی بوڑھے ملک من	دہ باہلی بوڑھے ملک من
دہ منی سے خطر ہوتا ملک	دہ منی سے خطر ہوتا ملک
دہ دھڑکی کی اور چٹا کلی	دہ دھڑکی کی اور چٹا کلی
دہ ضعیف کو مطلع اقب	دہ ضعیف کو مطلع اقب
دہ سوچا کی ہر کوڑھی ارن	دہ سوچا کی ہر کوڑھی ارن
دہ اندر سورج کی حیرت	دہ اندر سورج کی حیرت
دہ نور کی ہلکے دل لگا	دہ نور کی ہلکے دل لگا
دہ جون کی ہوشا زین	دہ جون کی ہوشا زین
دہ سوڑک جانی ہو حیرت	دہ سوڑک جانی ہو حیرت
دہ ہا ہڈی کل حاکم کی ہلی	دہ ہا ہڈی کل حاکم کی ہلی
دہ دھڑکی ہوا خطر میں من	دہ دھڑکی ہوا خطر میں من
دہ ہا ہڈی کی ہوس ہلک	دہ ہا ہڈی کی ہوس ہلک

کما کما طر حجاب او سنی سکا
 مدکت کنی حجاب او سنی سکا
 خواصیونی کمر کو دیار سظام
 طر حجاب او سنی سکا
 ده ترک سکا سنی سکا
 ولایت کی میوه دهری سکا
 دهری طر حجاب او سنی سکا
 دهری طر حجاب او سنی سکا
 اچار و عرب دهری سکا
 جهر مکت کی با سنی سکا

سونی حرد او سنی سکا
 مدکت کنی حجاب او سنی سکا
 تانی کی پردی طر حجاب او سنی سکا
 مرصع کا او سنی سکا
 نه لکلی سولا ر حجاب او سنی سکا
 نه لکلی سولا ر حجاب او سنی سکا
 هوا سنی سکا
 حجاب او سنی سکا
 ده با سنی سکا
 اور او سنی سکا

<p> قربانی او پس رکمی غار و جان انوکمی گرفتگی رکمی جو کوی طوری نظیر لیا کل ایجاب فریبی ز بهر کیمت رکمی رکمی جو بزرگدست کو علم سرا بر اثر سر سودا و صبر حسن اری و سبک رشتی سباده کوشی درا او سپاسی بی کر ایجاب که جهنمی منی موند لکهای سوسه که رکمی قوت خاصه بیا رکمی </p>	<p> حیدر بن خلدور رکمی با نوان کمی عطر و انهمی حرم و دهری سردانی غلبه دهری ایک کتاب تلمذ انهمی ایک نه انکس ابر دهری کنج ایک طرف کوس قمار دهری ایک سبب او شربت جم کمی ایک حویتی بزرگ توره بوشی مرا می و سوز شراب و باب دی او کور که چسپائی سوسه کها خاصه بزرگو صبر دار رکمی </p>
--	--

<p> خدا مان پوهه سځو نو جوړه دکي لږي ده که کلون څرکي که چېرې پوه او داسې دیکه </p>	<p> په پوه او اهل ارسته خدا مان پوهه سځو نو جوړه دکي لږي ده که کلون څرکي </p>
--	---

<p> دندان ساه را ده د وړه د وړه د وړه د وړه </p>	
<p> په پوه او اهل ارسته خدا مان پوهه سځو نو جوړه دکي لږي ده که کلون څرکي </p>	<p> په پوه او اهل ارسته خدا مان پوهه سځو نو جوړه دکي لږي ده که کلون څرکي </p>

<p> کہ جس عارفان ہی دہریے ہوئی تھیں عارفوں کی اور اہل تود کہنا تھیں کہ سنی ہی ہوا جہاں سر دین جانے لگا لکھ لکھتے تھے کہ سنی ہی زمرہ دین جو نکلے وہ اب ہوئی اور صلیبی کی اور کہ ایک عمارت ان کر جہاں حکم ہو جائے اور دہریے تو وہی ہو گئے </p>	<p> کیا کیا ہو رہا ہو نظر دین کی عبادت کیا جنت کا نام ہو کہ دہریے ہی ہو گئے سنی تو کہنے لگے دہریے اور بوسا کی اور سان دیکھ اور خواجہ جی جی دہریے کہ ایک طرف کہ وہ خود </p>
---	---

کون کی کو بے لعل و زلف
دو غولت بی غولت
دو بیت دل پر اودنی هر گ
رسم صلی و سلی بی سا
کریه سینه پر ایجا اودی
ملکی کسی می می بر اهو و
پای می پاری جلدی می
اری عالم ایک دم تویت
سر پای کسی بر امد
هو ام تو می رکنی کلاه

چهار سر و بی لعل و زلف
اودام بر ای و هر
نایس اودر و زلف می
حدی خانی خانه جلی بی
حب کارنه سی کسها اودی
س کوی می می سی ری و
رو کانی بی غری بی
در ابر سلیج کله
در ابر و لعل و زلف
هو ای اودی و کله و کله

نای

ہوئی جیہد و فتنہ دہر	نکی جوی اویس خب فلو
کدہنی و کسک کجی و مانی	لی دہانی اکیہی اقرار
و رین فوینی و بر دت کئی	بدانہ سے ہر کام کی و کئی
و من رفته رفته دہر ہوس	چہر کسک کجی بی بی ہم اوس
ن کیج بردا اہون نی سب	جہی اکیہم ہودہ مہ و اہ
ملی بی بام شراب و حال	جوی محل ہدیسی دہ نہال
مولی بے تاب دہی دین	دولہ بی دل بدلے بدن
ملی اکیہے اکیہو حال ہو	کجی حسرتی و کئی بایاں ہو
کجی جکی جکی جوی کجی	جلی ناز و غم و کجی دہی ہا
کجی کجی جوی اکیہے صل	کجی کجی جوی ساری کھل

<p> ده کل دور سیده کسیده پویا نوی سرخورد او کی رسیده لکل ای پیری طبع کا دم نمی بیه سنده خاموشی عرق سی لید برف ده صبی که انی می لودم رست جا بهر موی غمگی نظیر بدر منیر ترکها لودم هر کجای اسی او کل او لکل بولی کو طیار کجا نومی نون بر اسود </p>	<p> دور و دور سیده پویا نوی سرخورد او کی رسیده لکل ای پیری طبع کا دم نمی بیه سنده خاموشی عرق سی لید برف ده صبی که انی می لودم رست جا بهر موی غمگی نظیر بدر منیر ترکها لودم هر کجای اسی او کل او لکل بولی کو طیار کجا نومی نون بر اسود </p>
---	---

<p> لکھا مجرب دل بہانی کند کہ ہر روز رانا اور ہر وقت نام و حق اور حسن کو کہوں نہ کسی وصل میں مٹنا ہوں نہ </p>	<p> ہونے علی جوہر کی اسبھا بنو ہر تو معلول اسکا سلام ہر رات کہنے اور ہر دن کسی مجرب اور کو ہونا معلول </p>
<p>الکھ شدن مایہ در انوار سائے ۲</p>	
<p> کہی جہر نہی در بی مقام کہی کاوسی وصل بہا نہی کہی بی شب وصل کور و بحر کہی اسی ہی صحبت نہ ہا ہی کو کہی معشوق عاشق ہوا اور پر </p>	<p> بلا صلب فی غمی ہر کہاں کہی دودلو الکیا مٹنا نہ ہن کہی دشمن وصل و سوز و بحر کہی ادنیٰ کی خوشی ای کو کہی دیو بی علی بر کو ہتر </p>

164

کوی سرخورد (ویکی روئید)

لکھنؤ ایہرنی مکتب کا دم

کتابخانه و مستوفی خاگوشی

عقربى ابدى عرف دمى

کہ انہی میں لودہرست مابہر

موی علی رضوی

ترکمان و دودمان کیسی اسی اور

کمل اولیٰ کوٹھارو

الحمد لله رب العالمين

درد و انقباض رحم

روشنی کی باجم شراستہ

حضر حضرت امام محمد باقر علیه السلام

نہی کی وہ بدلتی ہوئی ہو سکتی ہے

الحی علی اکبرین او دہر عالمی

سید عیسیٰ نبی حوس ہولی (المنقذ)

سری وہ کھنی اوڑھی لی لکیر

نہ سولی نہ کی بات نہ ہوگی

کلیں نصیب باری نہ میرا رنج

صاف ہوئی ہے اور اس وجہ سے

پوئی علی وودوئی وودوئی	لها بحر بول - بلی کند
بنوا بر تو معلول او کما ملام	که هر روز انا او در دستم
هر است کنشها اور بون	در حق او حسن گو گوشت
نهی بحر بی او گوشت معلول	ای صلی و صلی بی منها معلول

انگاه شدن ما بر او را انوار ما

بلا صلب ساقی طی بری هام	که می حریف نی در بی مقام
به وودو ملکها متها ستهن	که کما او سی و صلی بی منها
به می دشمن و صلی و سوز بحر	ری بی شب و صلی کور در بحر
عبای او وودوئی خوش ای او	به ای می صحت نه سهای او
و یونی وی بر تو خستر	که معشوق عاشق هو او در بحر

به سکرده نخله بهر کاه
 قسم فکرم حضرت سبحان
 که دیوبست تو هر وی بنا
 گوئی تا رسی بی بی رگ
 فضا را جو بهر او را این دور
 به او تکیه کوکی هر کسی بر
 تو که جان و کما او به خوش
 ده او ای تو ای هر ناله
 ای خون و دفران مری
 به دی بر کون می بهی

علی کنی ای ای جان بهی
 که دشمن بهی او کی از جان
 که به کس بهی نه کز ا
 دی بی کز به بی بی بی
 به و دون بری بی بی و
 کب و کب و بی او کور
 علی بی مران تو ده صوت
 را با کوا و سلی کردن تا
 سلا دهم و بی ای او را
 که ای او می زاده کل موفا

که اسنی بین ایاده سب نم	عصا ک شمشیر می خورند نواید هر
لنی نو نه صیتی می تی مرکب	اوسسی دگر خنده می ده دور کیا
کها سن تو ای تو دی دم سب	بدانچه ده دگر او کی طی بر
که اوسس مال را دی کو جو ژاؤ	طی سیر کو می کنور و یا
سه او بری او بر فرا لوطنا	جو ژاؤ نا دل او می چون چو نا
میدار کجا بد لانه نون تو سبی	چلکا دیا نانه تو لی سبی
کر لکا دنو کنو سبت یاد تو	یبر اجبار اتون کو دشاؤ
حکمانی سون کسب طی ره	در اجاره کما دگر اسنی مرا
ولی جابیتی من سب نری نصیب	طی صبح بارون تو کی نعره
سب کما می حب رود لادون	رجه الم بین سب دون طی

کجا سینه‌ی نغمه‌ی کو	کجا سینه‌ی نغمه‌ی کو
و چه جوی در محنت کای	و چه جوی در محنت کای
کمی فلک بهتری جس بر دهر	کمی فلک بهتری جس بر دهر
و پی سکه به موت به تو کوئی دم	و پی سکه به موت به تو کوئی دم
و در آب عام بانی جان ناسی	و در آب عام بانی جان ناسی
همی او کف قبول و ایم	همی او کف قبول و ایم
بیر طمانه او کف ملک او را	بیر طمانه او کف ملک او را
دل او سینه‌ی کما هو اعتر	دل او سینه‌ی کما هو اعتر
جلی او دمانی سانه او کی	جلی او دمانی سانه او کی
همی حسی کی جان حسی	همی حسی کی جان حسی

دو پرست کی بی بی ہوا	ہوا اور پست کی بی بی ہوا
ہوا بندہ خروہ اور سچا ہوا	کوادوہ جو ہوا خاف کی راہ
ہوا اور کوئی کی ہوا	کہ آیا وہ اور سینہ و دھڑ
منورہ کہ لوگ سارا ہوا	کوئی کی دہ بلی کا تا را ہوا
وہ انہا پر انہا سورڈن ہوا	جو ان اور سینہ جو بلی کا
ولی پافوہ اور سلی تہ برکسا	کو اور سلی اندوہ ہر کسا
نہی ہوا یا ہر سب اب	کہی سو کہ ان کو کوئی کی شتاب
ہوا اور پست اور کوئی کا کج	کوئی کی بی بی سب ہی ہو ہو
دل اور سب زہنی کا دہر ہی ہوا	جگر کڑی ہو کہ ہر کسا
نہر ہی ہوا عالی زہن کا ہوا	ہوا خروہ اور سب ہر کسا

کلی کی سوئی نہ دیاں کو باہ	کہ جون لی سیاہی لکھو دیا
لہر پھلا اوکھا کی دم خفا	ہوا اوکی اکھوں میں سیاہ
خاک کی ہست اور پکا رات	سر اسٹی کو ہر طرف مارا ہست
پکا راہ جس کو فریا دکر	نہ بھیجا کوئی کاروان بھی
نہ مونس نہ ٹھارا اوکھا کوئی	نہ تباہ خضر خدایا را اوکھا کوئی
دی جاہ تارکے اور کافور	دی سکت سر پہ بجائی بھنور
صبا پنی نہ دین اوکھا کو دیا	کوئی کی سست کون ادا کر کو
کو ای مکر اوکھا ہم سر	جو ادب سے نی پڑوہ اوکی کو
کو اادب سے بوجھی دہ بوجھی کو	اندھیری سواکھ بوجھی کو
نہ نہادہ کو انتہا ستون الم	بنا شب ہست و دروغم

صورت ہی اور جسم محل	سیاہی ہی و مہر کا دل
سداں طلیت عم کا اوچا ہوا	نیش سیاہی نہ و مان دیو ہوا
سویا بی ایا کوئی کمی سے	غم و اوج الفت کا کیا حصہ
فلم کی لکھنے ہی اسویا	رہی اندر کوئی لکھون کی
لکھ رہی اسویا وہ اسویا	رہی مفر سے رہی ہات
لکھائی خدا دکھی کس کی	نہی تجھے سمجھتی اس کی
بڑی مفرارین بد رنیر	نہ اس طرح ہودہ کی نظر
تو مہر کی دلی ہی دل راہ	ہم دو دو لوگین جو ہوئی ہی جاہ
رکھا جی ہاں ہر سان خفا دم ہو	ملن و ملن ہو کور اتو سان عم
ہوا اسکی لکھون کی علم سیاہ	کئی دلی نہ انا جو دہ شک ہا

کتابخانه آستان قدس

خوش بختی بخت بدی بخت بدی	خوش بختی بخت بدی بخت بدی
دی سانی صورتی بخت بدی	خوش بختی بخت بدی بخت بدی
سدان رد بدو و سانی علی	خوش بختی بخت بدی بخت بدی
نوبت سانی بدو و سانی علی	خوش بختی بخت بدی بخت بدی

عزل

مرد بخت بدی بخت بدی	مرد بخت بدی بخت بدی
مرد بخت بدی بخت بدی	مرد بخت بدی بخت بدی
مرد بخت بدی بخت بدی	مرد بخت بدی بخت بدی
مرد بخت بدی بخت بدی	مرد بخت بدی بخت بدی
مرد بخت بدی بخت بدی	مرد بخت بدی بخت بدی
مرد بخت بدی بخت بدی	مرد بخت بدی بخت بدی

اسات

دلی بیدارگی کی فرد	ایس شہ کی بڑی نہ ہوئی
توہی ہو نہ کو طبع کہیں	نہن تو کہ کسی ہی ہوئی
سب کی کہ دلج معنی ہی	نہو دل تو ہر بات ہی
کیا نہ ہوئے عیسیٰ صولہ الظن	کیا کی ربی کی کنی غزل

رہی ہو رہو دریا و کھنڈن سے جا

عالم میں غم کی ہر رشتہ	بلاں فیاض کی شہر آب
پادہ میں کس کی دیو جان	کہ دیکھو نیکی نصیب ہوستان
طاعت سکھوں لکھو کی رسم	کہ توام ہی ذبا میں شادی و غم
اوشی ہوئی لکھو دہر سب سے	کہا جانی دیکھو جگہ کو زری

<p> کہ تم جا کیا ہی بیٹھ محفل ہو اور ہوئی اوسکو کھار سکا جی اپنی دلائل سے سیر کو وہ بھی حب الہی دل دے اور ایک مانو موندی سے لگا زبان حنا صفت ہی اوسکا نہو الیہ نصبت بائیں باغ سہری لکھنؤ دیکھ ہو حکو زرعی ملک چپ محل بہ فور پڑی ہی حب و سخی جی </p>	<p> کو صبر سان کہ کھلی میر لعل زینس کی بی بی کا دیار سکا پہر ایک دن تنہا کہ جو نہ مارو نہ نہ کھادہ موندنا چمن بجا کہ زانو کو ایک مافون بردہ نہ بوٹہ اوسکی باہی کا ہر کا لعل اور قدس لالہ کو دیا غلامی کر دیا اور کھل کا دے جو اہل کی چلی ہر جا بعد پور زینس سولی اوسکی ہی وہاں </p>
--	--

<p> خدا یی و ده گشتاں ده لکڑاں خود بخشی تو کسم نوج بهار نہ بن ده جسکا شہ نا نوجو ایتھ لی نہی کڑی ده شہید کھنڈ مرع کا کام دل ایلک او سبر چرانتا جو بھنگ او پرده نہناں دہ او پرده رادہم جوت ہی لگا سواہی کڑی دیکھی سکر دہ کوی مہر غنہ لی کوی سکدان </p>	<p> ده جوین کی عالم کی سرماں ده سنبھ جوین کا او کی سنا جس او کھنی اپنی کو دیکھ شہ کہ دالہ کی پتی نہی حسی پڑی سہر سر زبدا ده پختام سہر سب کی الی نہا کویا کہ لگا لی نہی پرده ہی دود جکر لکھی کوی جس کتنا عورہ کہ ہنی اپنی تلہ دہ جہا غنہ کوی لی جکر دہ کوی مار دہاں </p>
--	--

در سلطنتی بنی یک و حست
 ازین می انگش کی با ادب
 کن انگشت کرتی این تمیز نگا
 کنی غم دم و کی جو منی ماهره
 برادر برادر این برادر او در
 سمان او کی کولک کولک کولک
 جن او سکری بر خوشی تن
 ز بس طریقی می دود و بی هو
 تحت حسنی نه غایع می جلوه کو
 معطر می او کل کا دی غ

لباس اور زبور حبیب
 او یکا رمی بر فیاض طیب
 او در پیش می دانی می دل را کی
 مکن می سوی رسان سو
 ده کرد او کی منی می با لکه
 ستار دینی لوی نظر صبح
 کل و طی جوت سو منوش تن
 دو با بر انگ کللی حلی بوجا
 که هر کل کی می او کی جود بر
 که لک نام او کی جود بر

بڑا ملک جو اٹک طرح میں
درختوں کے ایک بڑی جھیل
ہوئی اور کی شہر کی کوس
چین بنا جو دس کالی دھکی بنا
نئی صحت مل کی گھن کی جاہ
مل دیکھ دلا نہ اس میں مل
انہی میں جھن جو کھ اکب
دری ہی کوئی ہن دراجا تو
جوت دی اور جس سے سما
نفا ہونے پر اتر تو خوں ہو

ہوا لہ کل کل لہ سترن
رنگ کو دی دورا دسنی جک
کھا اور عبا کاسی ہر دے شکب
ہوا دیکھ اپنی کلو کو کھ
ہوی سردی طرح مقرر کوہ
کلی نہیں دس طاع کای ہنل
اور اس کی نہیں وہ دل رہا
مری پیش مانی کوئی رہو
کری وہ کڑی الی خبر انسان
کوی دم تو دماغ جگر مول ہو

<p> سے چھوٹی مڑا ہوا ہے سکھنی سے وہی کوئی اٹکا وہ کا خوشی کی اس آبی عجب حال ہے وہ جلی ناری وہ صفت کا کری وہ ڈھنگ شبی جو ہے بھوٹی ہوئی سر وہ ہی جو ہے بھوٹی ہوئی سر عقل کا نہیں ایک بلا بڑا وہ بیٹا نہ کوئی وہ سر کا خود ہی نہ ہو اس کی نہ سلا </p>	<p> سے چھوٹی مڑا ہوا ہے سکھنی سے وہی کوئی اٹکا وہ کا خوشی کی اس آبی عجب حال ہے وہ جلی ناری وہ صفت کا کری وہ ڈھنگ شبی جو ہے بھوٹی ہوئی سر وہ ہی جو ہے بھوٹی ہوئی سر عقل کا نہیں ایک بلا بڑا وہ بیٹا نہ کوئی وہ سر کا خود ہی نہ ہو اس کی نہ سلا </p>
---	---

منجم کی دکانی سب د
وہ راوی ہر یقین ہو کر
وہ مسند ملک عالم وہ نور
جلی و باغیہ ہفتا کی خوش
عجب کتب عالم تھی بخت
کتبی کفر میں اور بھی و نواز
نادرش ہر خوش و خوشی
میرا حکم کو ریل جو سر
و با برسمان جو طوطی کج
کسی کامی نہ وہ پس دیا

کما ہوں بہ نیا سب کاد
وہ کی سوی جوی ابدار کجا
وہ یا فونہن سولی دود
کھم کوڑا لب لابی ہو
کہ عالم دل اس کی جانی خند
نئی سا سنا تہ او کی بے سار
اولس ہان مہمان ملی دود
می ساز دینی لہو نی روٹ
ہر ایک کتاب می دل کیا کج
لکھی ملی جان ہر نان بے

دو کمانی پرتی ابرو تان و در کج	عجب تان پرتی پرتی در کج
سپهری پرتی ایک سپهری دور	دو پرتی پرتی پرتی دور
کمانی اور مندی دلی مرعوب	کلی و چو کی طرح خوب
عجب طرح کی سبزه کئی پرتی ہوا	روح کی گہون اور کئی ماز
وہ کمان کی غولی وہ دلی کمان	وہ کمانی کا عالم وہ حسن تان
سپہر پرتی پرتی پرتی	پرتی پرتی پرتی پرتی
وہ دلی کمانی سپر و کمان	وہ حسن کی کمان و کمان
وہ انکھ پرتی پرتی پرتی	وہ کمان کا عالم پرتی کمان
سپری پرتی پرتی پرتی	وہ کمانی پرتی پرتی پرتی
وہ حسن پرتی پرتی پرتی	کمانی پرتی پرتی پرتی

برایک نور کا دھون سوز	وہ چلو کا چٹا وہ باکلا
وہ سنی سے باکیا پرندہ	وہ سرکھی اوڑھ اٹھ
بہن درسی کو نہیں بڑی	وہ اوڑھنے سے فک کہ بھی
اوڑھنا وہ داس کا شوگر	وہ لی شہا نہ پر کھ کی
وہ کور کی ماتی وہ طلوی	وہ فصل بنی اوڑھ ہی
ہوئی خوشتر چرند اور	نہ دن کی کمانہ دل اوڑھ
اوڑھ جی جس کی دڑی	وضو جو کڑی ہی کڑی
جوڑی سوئی نہ وہ ہل	پر چھی نی اکی نہ وہ جلی
کون لی دی کان اوڑھ	لی وگنی الہہ کس لوڑ
نہڑی رہ کئی سرد ہو کر	لی ہی اوڑھ ہی سب در

در غنیمت آنکه یکی حاضر

پیش روئی کے لئے

محمد بن کوسه بن فایان

سیدار طبع کا ہوا ہے

پس کا بھی لی اور لکھو

کتابخانه ملی ایران

میرزا علی محمد خان قزوینی

بسم الله الرحمن الرحيم

طوبی اللہ وروی سولی ہو

0070 5175

۱۰۰

پیش رو یا خواص او

اسی طرح کی تہذیب کی حکمت

ہوا اور کسی درخت کا ٹکڑا نہ

ہو اسے بھی سو رہی تھی

میرزا حسن میرزا حسن

۱۰۰ /

در عوالم اولی و ثانی

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

در این عالم بی شک
یکی ده معنی می دارد
کونی جسم است از کانی گهر
صوری نو در بانی اصل نام
هر انخاب عالم چون طلوع
در اینک اینده دگر جوید
در کجودها تو زار و زار
ملک سا طرف دگر او شکر
زبان بر نو بانی لود
و اگر سکه های تو که علم نهی

سهم کونیا تم وجود در دور
اوی این عالم بی شک
که موبدوسی بانی است بود
که رود موی بی شک کانی نام
رود اوی کانی ملک در
تو چون اینده دگر جوید
تسکو کوی جسم دوی
ملی دلو سالی ایدر لود
بر انده خبرت سی
چو کونی می علی تو حرم می

جو لکھی بھی کی تو لکھی ہی	جو لکھی کا دودھ کی تو لکھی ہی
غم انودھ صبح طرنا کے	جو سنبھلای تو دل کے
نظر ہی دہی سرہ غمی کی	نہ مقرر سر نہ کا جمل کے
کہ کر سچ دونا ہو اولک بنا	دلیکن یہ لکھ لکھ دیکھا سنا
سب کو کوسھی کہہ ملی ہی سہا	خوشی کی دوا ہی ہی ہا ملی
کہ کر رہی ہی مٹی تو کو با ہی	نہی حسن کی کسر و ہی سہا
تو کو بادہ اکتع و دریا کی	جو مانی یہ جی جی سہا
تو کو بادہ مونی ہری کوٹ	رہ اکتع حور و ہی ہی سہا
کہ جون رکے نہ ہو ہی	عجب ہی ہون نکلا ہی ہی سہا
تو کو بادہ اکتع صبح سہا	کرمان سہا جی سہا

دیده بودم در چشم سحر	نشانست که چو لاله زار روی
کندی جان منی او میزدی که	اودا به منی به پی عالم میزد

در بیان اصطلاح بر سر بردها شدن حکم این چیست

هست دامن چو این بر در	دیده و سوغی لطیف
سرم میسم میسم میسم	و حسن و جوانی و او بر سر
محبت می و زرات کشتا او	می و می نه او کشتا او
کسکو که بود که دیو دانی	چو قوم و اهل و سوادانی
اکلی و خون منی جاندار	خود و کوبه با نواز دوست
سرم حبیب کی ازین طایفه	و یای و در خون منی و
دوست جان منی به شکلی	سود می به دوست آردان

که ده ماه جملین ز ابا نظر	منه کی یکسخت کمر
جگر خون بود مرغان پستی لک	اورد لک ایدر کمر کمری لک
لک فرق انی خورد جوابی	لک دهنی سنان بنیابی
عزیز تخم و حش کابونی لک	محب کاسودان بری لک
لک عقل اور بود حسین بونی خک	سر کبی لک باسی موسی و ک
حنایی لک ناتوانی بی دور	مخوشه او شبانی لک و کمر شور
لک عدلی کمنی که بدر منبر	با احوالی دهم کوا و ک
لک هر چی کس غمرا ای بی خوف	نورده می که سبکی تنی دی و ک
مثل بی که جوگی بوی کاسی	بفرست می کوی کزانی
لک و کوا هر کوی می خد ا	ری چار کوا بی به رینا

کسی آسمان که زمین را می آید
فرستی بر کسی است بر آید
سزای اینی به جو کوئی مر
سوزانی اگر چه کوئی سید اینی
ده خوشی هر که اینی به کوئی
نهادی او به چاه هوای اگر
کسی که اینی او کوید به سیر
کسی بدی تو به سیر به
ده اینی و تو به قوی که در
هر آید به اینی پای به ده

چنان به اینی سستی به اینی
خبر به دیوانی به اینی که هوا
تو به اینی اینی به هر که
تو به چاه اینی او کوید به اینی
طیبت او به اینی به اینی
تو به اینی به آتاده کوید
که سستی به اینی به اینی
که او به خدا عالم به اینی
خدا عالم به اینی او کوید به اینی
اینی اینی به اینی به اینی

جی رہی تھی ادا کا جلی	جی رہی تھی ادا کا جلی
سنا رہا ہوا دلوں کے جھرمی	سنا رہا ہوا دلوں کے جھرمی
بریں کی کھنکھنیں کیا لاف میں	بریں کی کھنکھنیں کیا لاف میں
برسنے سے ہی لالچاں نہ ہو	برسنے سے ہی لالچاں نہ ہو
نہ مٹی کی قبر کو کسی میں ہے	نہ مٹی کی قبر کو کسی میں ہے
کہ کبہ عالی دل انسا رو کی	کہ کبہ عالی دل انسا رو کی
انہی ہند کی ماری احر کوٹ	انہی ہند کی ماری احر کوٹ
جی رہی تھی ادا کا جلی	جی رہی تھی ادا کا جلی
سنا رہا ہوا دلوں کے جھرمی	سنا رہا ہوا دلوں کے جھرمی
بریں کی کھنکھنیں کیا لاف میں	بریں کی کھنکھنیں کیا لاف میں
برسنے سے ہی لالچاں نہ ہو	برسنے سے ہی لالچاں نہ ہو
نہ مٹی کی قبر کو کسی میں ہے	نہ مٹی کی قبر کو کسی میں ہے
کہ کبہ عالی دل انسا رو کی	کہ کبہ عالی دل انسا رو کی
انہی ہند کی ماری احر کوٹ	انہی ہند کی ماری احر کوٹ

در جواب ہند جہانگیر

جاساف جامم سے وہ مل	کہ عجب کے احوال طہر ہو مل
کسی تو اکام حقد و مال	کہ آخر یہ دنیا ہی حواب و حال

و نه در این کس که می جوید و طلب
ضمای و نه در این کس که می جوید
جوید می تو می ای یک تن
نه ان کی می و نه جوید
کلی می او کی ای است که
کوی کای می تو می جوید
حد او می ای می می می
می می می می می می
بر می می می می می
تو می می می می می

نود و نه است او می می
که می می می می می
که می می می می می
نقطه ای می می می
که او می می می می
کی می می می می
می می می می می
رو می می می می
نقطه می می می
نود می می می می

بہن چلو میرا بس کدہ اسی ڈور
کسی کھانے اچھوت میں دیکھو
توئی دم کا بھان ہوں اے گل
سین دار دانت شہیال پیر
سہ پر کز مہرہ نامی ادب
لکھ بکٹی اکر امنی ہی کھل
سندہ چاہہ دکھانہ ہمارا زون
مدا اپنی بولے کس خراب
دیکھیں یہی خام میرا خیال
کہا کوئی کسے نہ اوسنی بعد

دیکھیں یہ کھو ہر وی حسد
حدتیں اکر اکی غری فروں
اب چاہہ میں جا بھاد م کل
جو چاہی کری بات ہر مہر
خدا کی اوسکی سنائی ادب
پہی کس حارہ برائی ڈہل
بڑی کوشمن ہرہ اواروہ
اوٹھی مادی جان دیباک
ہیں وصل مکن خوار و حال
دی جون مر صبح ہر اسفید

دہ ہا کے ہر جانور کے

سرایے پر ملے اور

وہاں پہلے ہی کھینچے

نوع نہ ہر جانور سے جی ملی

نودہ نکلے وہی غریب

ہوئی یکساں ہے کلک بک

پہی سا خد نہ جو ملک امار

نکلے ملی اویسے شعلہ ہر امار

جلی اویسے ہونے کی صورتیں

ہوئی سب سے مٹی کی چون چوہی

نورانی النور ہر ہوا کی

جی جی جی جی جی جی جی جی

جہاں بہت آہنی گرم سی

جہاں سے آہنی گرم سی

کسو کو کسی کو جی جی جی

جہاں سے آہنی گرم سی

جہاں سے آہنی گرم سی

جہاں سے آہنی گرم سی

جہاں سے آہنی گرم سی

جہاں سے آہنی گرم سی

لکھنا

نه چو کرم المصلی بر حال
ای کجی بو تو نه انوسب
سب اسر بجز اعلی تویی
جوانی را که میجویم می دم
از مری تو با سب موی
نه سا هرادی بی سن ای رضی
سلی چکی اینی که هو جان تو
رسمی نیری کیو نه موی و
می چینی چون اس سر خط
دار نیری کس کی مر جاد نک

سوی مغیر از یوسف سکون
نیری واسطه می اوب کسها
اوس دهنده لا مکی صلی تویی
تو نه ای و مکی نیری قمع
تو یون جاتو که به صلی تو
مونی می تو اس جابه غمی تویی
که ده ای پری اور شان تو
چکی می نیری عانه سب مر جان
که مونی چس ترا غم خلط
ایس طرح صی ندر جاد نک

<p> صفا را پس از کسب دین و دین چیزی که پس از کسب دین و دین نور حق حق بی نور و جلوه شب نوره حق کفایت نور اوس رات پر دلو و صده که چون شب بی نور و جلوه کسی سبزه حق کفایت نور امان حق کفایت نور حق کفایت نور حق کفایت </p>	<p> و پس از کسب دین و دین نور حق حق بی نور و جلوه نور حق حق بی نور و جلوه نور حق حق بی نور و جلوه نور حق حق بی نور و جلوه نور حق حق بی نور و جلوه نور حق حق بی نور و جلوه نور حق حق بی نور و جلوه نور حق حق بی نور و جلوه نور حق حق بی نور و جلوه </p>
--	---

<p> جیسی سی سی کی علی باکی دودھ و خون ہوی زوکی طبع کو رز و کی اوس کو سسکا لوی کھانہ سترین کی جن ہی سپ بہری جسمیں لالائی لارائی بڑی نور بر محل کا عکس جو نور و یاری چشم سی ہو جلی نہ جھڑ جھڑ جھڑ نہ ہی ہی سر کی سکی نہ ہی وہ دیا نہی مسبو بہر امک </p>	<p> جیسی کچھ بڑا زور کی سن دوسری سترہ ککی دہر اوکھو مگر کھنسی لکھو سس کو سسکا وہ سسکی باکی وہ مرنکی ہار طالع وہ نر کس نہ رکت دھنڈھ لکھ شرف ماہی بہ پونا ادا اوسکی دہی جو عاق کھو یہی اوسکی کانہی بیٹی سنا وہا جھڑ جھڑ جھڑ نہ ہی وہ نہ ہی ہی ہی مرنکی سسکا </p>
--	---

خدا کی پتی منی سوب پتی	چنانچه پتی منی سوب پتی
جو منی نو دو کو لالی پتی	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی
عبر کشیدم کن اور سنا	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی
عجی ایمن کر بارب لانه نو مو	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی
نکل شهرت راه چکل کی سیلا	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی
نی خا فاک نو مرغ زرد رور	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی
دعس ده سید کاما سید املی	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی
توسیع کو لالی پتی اهو ی حسین	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی
نودمان سٹنی صلی دھوی را	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی
حداب در حونی کر تا خروش	چنانچه منی نو دو کو لالی پتی

نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده

نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده
نویسند و این را بر روی پرده

نایاب است که شهنشیر را که	توسنی کوسوی او پیش کجا
سحر جی که او کی نبیند	زبان کزانی کلمی تار تار
معدن بل و کل کاکب نیل قوم	که گری سنی دمان و ابی
خر کاکب دمان پر کونظام	رب لکاکت تبا مانوس کام
چمن کزانی پهنی حاکم کی نبی	ب کی نبی حاکم کی دکل کی نبی
سهر جاب تبا او کی دم طلسم	میدمان او سیم دم قدم طلسم
شبه و در کشته مثل صبا	ایس طرح بهری نبی ده جابجا

در بیان خونجی در کشته و جابجا

که همی تو ای سانی کل عدار	که صحرای ابل هو افافار
وی سولج دی سانی بشر	که شدر مطاب کو بهون سب

ده دانه دانه دانه دانه

حسب کتب و کتب و کتب

سفید و سفید و سفید

چهار و چهار و چهار

دو و دو و دو و دو

فصل و فصل و فصل

ده و ده و ده و ده

کمی و کمی و کمی

کبار و کبار و کبار

کد و کد و کد و کد

کد و کد و کد و کد

که و که و که و که

سایه و سایه و سایه

همی و همی و همی

مکوب و مکوب و مکوب

که و که و که و که

اد و اد و اد و اد

پی و پی و پی و پی

دور و دور و دور

ملی و ملی و ملی

که در پی کلاه دایره سی ماهه	ناله ای که در دایره سی ماهه
صبا ای علی رض کنی دنیا	نیز با طوطی و لوسه سی ماهه
ده برین با هر طرف دور	و در میان ده نور خورشید
او کاهورس جاندار و کاهورس	ده او و سی ماهه میان ملکیت
حسن و غار ساری صندلک سوب	و در میان ملکیت سوب
کری صحت صحتی به حسن کرم	در میان سوب و کاهورس
هوا نور سوب کاهورس حکم	و در میان کاهورس و کاهورس
کری سوب و نور السهیل مل	کری سوب و نور السهیل مل
دل اینی می سوبی منطوری	و در میان سوب و کاهورس
سیرانی کاهورس و سوب	و در میان سوب و کاهورس

در خیمه شب کی تابان
نور از لعل عالم تابان
بها در توبه عالم تابان
که تابان بر بزم افروز
تابان صبی زور و جاهل
هوای برادر ای صبی
ده جانان زنا هوای سر راه
دعا می نویسی جو سدا
خود می تو گوئی ای کسیر
نظر کی حس او عاشق را

لی و حدیسی زبانی و ده
که نمی هرگز کی جانی عشق
نس او بر فرازم سواد و تیر
ده خون می تابان و نشه کای
بر لب لبب اکس کاس کمال
کی طرف جانان فرد و حبت
اوسح علوی ای می فرد و
و مان حبت لا اوسنی ای
که چشم ملک سانه می نو
عشق ما عالم می لبی هر

<p> لکھا ہے جو کی خواہش ہے جاوے سہ کی تہی ہو وہ اپنی ہم جہی ہو وہاں کہ رکھائی دلی نوک دلی عشق اور حسن ہی دل کہ دونوں طرف دل جانے تو اب جلا جاوے نہت کہ ہم ہی انوالتہ رز اس سکر ملا جاوے ضرور کو صبر و شرمی رہو </p>	<p> کہ کج بندش لایا ہے بڑا تم یہ سب لکھا ہو کہ جس تہی جان جاوے وہ سہی کہ دل رکھا جاوے جس وقت کہ عشق اس دلی رائے اور او میں ہو کہ نہیں سا کوئی نہ ہو کہ بے خبر ہو دی واہ نہ وہی ہو انی ہلا جاوے کہ ہوں سو فونے انی کہو </p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم

که چو پند پند منی بر من
نظر من بر چو کلاه که من
و تانی بر کلاه که من
و ده جو کی جو من در و علی
سده که کی کی بر و علی
عجائی ز من می دو و علی
و دو و تانی کی کی بر
و هر کی دو و علی کی
چو بر او کی کی بر و علی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
سوز پا دل او کی
نا کل ده جو من کی
و اتم من کی کی بر
حی بر و علی کی
سوز پا دل او کی
مذا که تانی بر و علی
و تانی کی کی بر
سوز پا دل او کی

<p>وہ کھانہ ہادی بہنیں رہی پرستانی لاشما بارو کھانہ میں رکھا ہوا ایک وراہی سنی اور ایک خال بہت ہی سے ایک با ویک خط عیشہ سے راکی اپنی مروت کر دوسن اپنی قدم سے سہل سرون ہما رکی قدم اب حک ایک کمرہ رکھو دیے</p>	<p>زینت کی ہوا اس کی بن لانا اور اس کے لڑایا کو نہ مڑو کہ باب سی ہیجا یہ جو کی ہری ایک حال بہت اب اپنے اوٹ ویک خط کی اپنی باب بہت حوس کیا اور حوس ہی مٹو اندر مکی طبعی کی اور باک بہت اور کی حوس ویک خط</p>
--	---

اندرین علم اس حوس ویک خط
 ہر روزہ و حور و حور

چو بختیاری بخت کا جام
چو کوئی نو بختیاری
بختیاری نو بختیاری
دکھانی بختیاری
بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری
بختیاری بختیاری

کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری
کہ بختیاری بختیاری

در این دنیا طاعتی
 که در کتاب نیست و بی کلام
 به بزرگ فرمایند و بفر
 که جوئی و حبس کنی باشد
 جوهری است به تو عکس و عکس
 که در طریقه جوهری و سکه
 به که می آید و او سکه می آید
 که در طریقه جوهری و سکه
 که در طریقه جوهری و سکه
 که در طریقه جوهری و سکه

سماعی کلام بود و کلام است
 هر ایک طریقه سماعی است
 ولی که از این اسم هوای است
 کرم ای کلام به و نرات است
 سماعی که سماعی است و سماعی
 توان سماعی است که سماعی
 سماعی که سماعی است و سماعی
 سماعی که سماعی است و سماعی
 سماعی که سماعی است و سماعی
 سماعی که سماعی است و سماعی

عین ابرو و آن چو عین
برو عین بر او نگاه
کنی سامی دل که نظر
سوی که می نویسی روی ده
بخواند بر او و بر سر
و در کمال این سستی او
نظر او که عین بی نظری بود
استان و او را برده مرده
از کوی عین کی که نشا
خوشی بی زحمت کی که

رو لایق بر آن عین و زبان
و ده عین خوب روی مرده
عین و کمال عین ابرو
که او را در کمال و در
حسی روی که نظر کی نشا
کی که در کمال و در
نویس او کی طرف کی نظر
دل و عین کی که نشا
نویس او کی که نظر
سی دل نشا او را در

<p> در پیش کرمی ده جونی سینه کباکی دیا جوگی می است مری بزم تنگ ام بجی مین استاق جانار بوی لجه هم عماری علام عمار سلامت ری که طبع سینه بی بات سب ابدانلی جو طه ملو در کاره سینه دیا بنا جهان اوکی رملو که سینه صحن طه دلا و زده </p>	<p> بی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه دینه طه سینه سینه مقدم عمارا جها نا کرو سینه سینه سینه سینه کیا او سینه سینه سینه کبان هم کبان هم لطف لوفوف کرمی سینه سینه سینه سینه کی سینه سینه سینه سینه </p>
--	--

<p> کہ ہر ایک شخص کو سہاوی ہے وہ ہم کو تاکو کلاہ چھبان غرض اس طرح اور کلاہ معمول بہرہ رات میں سہستی اور بول کلابی سکو رہائی پنی وہ دلی کلاہ کھون حال فرد شاہ نہ و نیائی او کونہ دی کی خبر او سب شمع کی رو ہر نا او کی عہد نہ یہ ہر کام کی رو رو اس طرح ادفات کھونا او </p>	<p> نہ ہر ایک شخص کو سہاوی ہے وہ ہم کو تاکو کلاہ چھبان غرض اس طرح اور کلاہ معمول بہرہ رات میں سہستی اور بول کلابی سکو رہائی پنی وہ دلی کلاہ کھون حال فرد شاہ نہ و نیائی او کونہ دی کی خبر او سب شمع کی رو ہر نا او کی عہد نہ یہ ہر کام کی رو رو اس طرح ادفات کھونا او </p>
---	---

<p> هر ايك انهن اوسكو ميني فلها نو عاشق بخنده كه زني خصب و بودا كه اوسكو با تو ميني دال كه ي دد ميني كه ي اوسكي با كه ي شوي ميني با تو س ما مل كبا كه ي سدي دل به لكا را اد كه ي موي غلبه با خوش كبا كه ي ما ر دالا حلا با كه ي كه ي س ما موي شكا و با س طرح كني ري نو ر جو ر </p>	<p> و ده كه ي موي راز ادا و ي كه ي موي خوش طلب كه ي اوسه بر كه ي كه ي سوا كه ي خوش كبا اوري كه ي دوا كه ي شوي لطف به كه ي مل كبا كه ي شوي لطف به ما را ادا كه ي موي ديكبا فور اوس كه ي موي ديكبا حبا كه ي كه ي موي ديكبا شكا و با جو ديكبا كه ي نو د موي كو ر </p>
---	---

دو بر عهد ایمن و طمانی ری
خاکدای بر سر او نهاده دل
نه خوش بود و نه غم را از نه نور
در هر طره دست کنی عجب کج
جگر خون پر و ترکان به ایستاد
به دیوار پرده و سیج صبیح صدا
جو کهنای او کسی تو که حال
سینه دانی طام تو از دست
علاک تو از دست کسی کو
بهر کسی حکما بفهم غور هو

به نظر و بین و مگو نهایی که
رویش و سر او کی منظر
کنی و بین دل هو کیا جور جور
جبری گرمی عین کی تب کوی
کب دل سب ایستاده اندر یکدل
که ای صبر کی اینی اب ایستاده
که اب سب ای ایستاده
پستی کوی دم کو صلاهی طلع
بزرگ ایستی دی سب و کوی
کها اینی سر و کوی دور هو

به لب بن کوی جان بهیمن
 خوش آمدن بهت به نشان
 نه نهاد و سگرمی کوی اید برادر
 اکسلا اوسه دگر به مو مقرر
 کرد و سطر حبه قدم بر جوده
 نه ای اوج که به خلاف ضایع
 کینه نیر اول سنه یا کهن
 بر لب بهیمنی به اذیت بهیمن
 فیروزه انسا به نوم حفا
 اذیت مکرع به بیای تو

به لب بن کوی جان بهیمن
 نکات بهیمنی ده ان ک
 اعلی بر می جوی دو سکو نظر
 کر با بون بر او سکی با ضیا
 تو کینی یکی فکرا کی ده
 کر اهوکی با فوننی کون بجور ک
 دیا حکو میری بهیا با کهن
 که بهیا نو کو صفت بهیمن
 جلی هم سلا جانیر اهو سلا
 که با نویی زکرا او شای تو

<p> کھاہی اردو کی غور و خفا کسی سے ہم نام ہوئی بی حجبہ بہ نامی ہمیں اب کھوارا بھی جی دلوں کا حق جلالی ہو کی مذاہبی راہ جن اور مالیا سہا ملکوار سن کوئی کسی غرض اپنی عالم میں غم فرو ہو کہ تو کیوں کر سر کو یاد دے کہان تک کر دن راد کو غلامی میں اپنی بھی قبول جو مری کسالی سے غور سے </p>	<p> کھاہی اردو کی غور و خفا کھاہی کی سمجھنا تو مارا بھی سنائی ہوئی کو سنتی ہو یا ہوئی تم نہ واقف مری کا تم اپناں کھلو کھو رہے تم ایسے ہی مبرم دل درد ہو کہا اویسے ہر کہ سن اپنا حال کہاں ہر روز اولیٰ حرمان بہا عجز میں کسب ہون طول کلی سہ کی کہنی ہر ایک طور سے </p>
--	--

بدره ای که در این روز

کجا بودی بدره فرمائی

کجا بودی اینک در بدست

کجا اینک و کجا کوشه

جانی بی بدره در کف

با ما بودی افکند

جدا باب کی می ده او بچشم

بهم گم اندر او کی خفت در

جدا مقدم او به سوی نه

خونخ نمی سرده غم فرم

نوشید مراد ای بی روی

چو کوزه ای بی روی

دشمن سر سبز بی روی

که این بی روی بی روی

بی روی بی روی بی روی

که فردوس کاهنده چشم چرا

سدا بر کربانی بی خوف و بیم

همیشه به عمر از بی او شیر

مکاشی خراوشی سولی نه

بر کفین بی روی بی روی

نری خوشی بی زبان	کیم حکم نه دیک
دو شا سر کوی لفظ دیک	چو اکین بخت و آ
نه نه اوی نهاده ایک سب	نهان کیم کون کوا حکم
بیونی ایک و نون ده دیک	کیم و سپه دیک پر لود کوا
حبت می دیک بی دیک	دیک دیک سابق بی کوی
خدا بانی دیک و نهاب کوم	بسی سبکی لای کی سکر خبر
سبب سبب تو می برد کیم	سرمی کیم می دیک کوی
دکرم و نهاب کوی	بر برادر بسین غم ایک
تو برار و سب باری	تو ساید بر دیک باری
نه دیک سب دیک	دیک دیک دیک دیک

دشمنان و دشمنانم
که دست بر آید ما نه لاو
که هر کسی که می نه جین
که من خود او این استی با
که جادو دهنده هر دست
چون می رسد لا و لکاو کی خبر
که من اینی سرور کارگاه کلام
که او را که ان یک کار دان
که در دنیا چون ناله داه
که که تو غنی می باشی سراغ

که هر کسی که من استی با
که او را که ان یک کار دان
که در دنیا چون ناله داه
که که تو غنی می باشی سراغ

دردی که بود در دین حاکم	نکاحی که بود در دین حاکم
که با هر که می خیزد می بیند	نوی می برستای می خیزد
و ده خصم که او را بدی و دانا	او را شهر کو اینی دو سید
بیا جای فردرشته کو سلام	سند نه جو که سوسن یا گام
تا مرا جزای اب لایک	خود بنا کن نه سود و وابست
جو محمول نهادن علی الخام	خواهری دی او دس جرد
بسیار از دس هر که بود بام	نویون لب که پی اینی خرام
می دود و نو نو جور است	شبابای که پی نعوج جان
بزرگایاب کو که فلکون میرا	نویک حال میرا هوای جلال
عزیز اینی دین اینی جان	بسیار می که سوسن برست

تیر و کشتن شریکها هست	کمی بر برادر و حورها هست
چند کس بپوشد خوف و خطر	کمی در کس این بر تر و خطر
سپاه جانی نو و نو کوه ل	کوی می جی نوئی رکها می ل
اورا و کس قسم که هر کس	می نام او کس تو هر نوئی
کی با بره کوه حرمان حب	سوی خوف سی ده برش ک
نه کس مصر قواب هر چه	کهر کس لجامی سیای کوی
اگر اب می نانو هون کس کس	نوبه هر کس و کس می تم سبی
بر امان جهان چه بر کرد	که کس بر ستانی جیر جانو
سری باب کوه نهودی ج	کوه می نه ابرم رهون نه (د)
نه سکر حواب او کس در د	بلا دینی کس جهان نه ده

سر باقیہ و جہت سیمین

کہ جس کی کوئی کمی نہ ہو | کس طرح جہنمی سے قدر ہے

پیشوئی پنہان دعوے سے
دوسری دنیا کی سیلوں کا

و مشهور بنام خود با سکه ها و با بیست و شش سکه مثل کا

دو پهل با سر کا جواو کس
تو این در بجانب ماه سیتا

امیر پریم کو بی بی او
مظنون چڑا ہے کالی بھائی

و در سجده ای که می نماید بر آنجا رود
که کعبه است و بر سر خط

عربی و فاضل و یکی از سید مراد

میزدن احوالی بطور خاص به کتب علم انشا و تحت در بر

کوئی سے لکھا ہی ہوئے	فتح پہاڑی باغی
ی تارہ کوئے دیکھا تار	کئی دن عراقی اور آبی ہمار
سما کوئی اب سن دی گئی	کلائی چیلنے دیکھا دی گئی
منزل پر اپنی ہر امر حاصل	کہ وہاں گشت کوئی سے لکل
کو نہیں اور تارہ جب مراد	کوئی ہو پیمان سندر مراد
کمال احوال موطلات سی	ی ایوہ جون جھڑو کھات
کہ حرفوں جون ہوئی معنی بیان	اندھیر سے لکھا وہ روس بیان
کہ حشر وہ ڈوئی ہی سنم ہی	ہوئیست اورس تاروئے دیکل
کہ بار ہو خرع ہی حس طرہ	وہ حنا تو لکلا ولی اسطرہ
لی تو کہ ہر تارہ او برکی دم	زلی او برانکی تہا او سکولم

<p> که خواره چون آب گودی را دهان که از آب لعلها سوختا که من که چون خاک هم بر کس وستان ده جورا چون سبز نیلا هوا بهی و لعل بدی و بال نه تا چون کاکش همی در میان حرا و دیده هر سطح هر کل بهی و غیب بدی و بال که بو طبا هم چون لعلان که بود نور و تابلا و مانع هر در شاه </p>	<p> آب چون بیابا کوئی شال جی خاک نمی بر برکت زنی نه اکبر و نی طاقت نه علی توان ده می سر و هوشا سو بسلامت ده سر بر جوشی او سبیل شال فقط بوستان تبا یا رختوان بدن خاک و در سطح نه ده کل ده ناصح جوشی او کی شال بدی و کوئی نمی رسد و خود به و یک جور احوال او کاشانه </p>
--	---

لی ایادہ ہو کہ تم ہی مٹی جہان	چھاگت ہو کو اپنی دمان
کنا ندر بار کہ حکیم	رنگین مٹی بہ دوسکا جہا
ہر سخی ہی کھرا کی بولی بہان	جہا اب تو کہ ہی او کو نہ پہچان
سکر کی رہی سدا کھ با سو	دیو الی مٹی ار سدا اوں کو
زرا صورت او کی دیکھا تو مٹی	کنا جل کھان ہی بنا تو مٹی
کہ شادی جڑی ہی کھ مٹی	کنا مٹی حنیو زاتم رسو
لی ایادہ ہو کہ کو دمان اسی	سہ کہ او کی ماسہ ہی او
دیکھا یا ادب اور کھا کر تو شور	لی اب او کھ بڑا اور
کھا مٹی رہی سدا ہی دے	جس دیکھا ہی سو ہی دے
اک ای بڑا او تو او دیکھ دے	سہ کہ او او کھ کی باس

جان پرده اینی غلی سبک
 نمی گوشت او بهی مردم غلک
 سه سنی بفرامشی و سوره
 کیا دکیون تو لودسون فی فقا
 او دژی بکب بر پشه کرده او دژ
 ده جوکی ده فرد شاه او ده
 او تارا او دهی حد و هوکی
 مفع نسو می جوید رفسر
 الکی او زوایه اینی او دم
 طاعت داده فم بر پژی

نو در استی جسم بیانی
 که بر سطح و هوکی مردم غلک
 لکاش و هوکی او بهی او دژ
 جلی دوسری او زوایه شام
 که نه نفس مطلوب او ده جدم
 جلی بکب بر پشه او دژ کی راه
 او دژ او کی او دژ او دژ
 او دژ او دژ او دژ او دژ
 می سوک می می او دژ جدم
 او دژ او دژ او دژ او دژ

سری در غم کی بروی می آید	پیدا فرود آمد تو جو کنی بکشد
دری تیری صدقه دری پدید	کندای می بزم اینی تو جان
که می بی بس اینی تو که بس	همی تیری لطفی کی لب بس
کرمی پوی پوی و پیر گری	سست او نمی جایا که بودی
اری کیاردن تو می می	کندای می غم کی اخافتم
ملی ارد پیری بر لب صبا	جان می می غم لب
تو و یکا نو سان کرمی او	او بس پیر او لیا نه حال باد
کرمی لک دل ملک با لیل	کرمی در دنی ز تو لیا حال
کرمی تو جو و یکا تو و شاکر	بزمی ساری بس پست دواز
سحر کرمی لب هار لب	عجب ساری دهر لب می بزمی

نور میں آگ میں پانی و سناہی	سوملی کجلی بھی کی کہیں
نہ جوتی آگ میں لادہ نہ لگی دست	جو کلاں بھی ہی نہیں دیکھا
ہر ایک اپنی عالم میں دیکھو بود	اوڑا رنگ ہر ایک مثل مینا
نہ ایک کھین نہ دو حصہ بھی	نہ لکنا کی ناز وہ قہ قہی
جو جی نور و ناز اوڑھیں تو غم	سوفی سٹھا اوڑھنا اون پر غم
جو خود ہی نور مران دیار سے	کہ چون زرد شیشہ کی ہو آری
نہاب و توان اور پریش و ہوا	صعف و کھف و برن و ہوا
سہ احوال دیکھو اک عالم ہے	جی شمع کی طرح السوہا
دیکھیں کجلی جی جی سہود و عوا	کی مثل بردانہ او سپر عوا
نہ ناسی نہ کسا جو خبر	سیرک لاف ہوئی لید کر

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

کوی دوزخ و دوزخ

میا جیڑی کو بوی طبعی ہے	محبیبی کو طبعی طبعی ہے
عظیم کلمی دایہ بن فریاد کیا	نہا جیڑی کو کلمی دایہ بن
کمی تو کلمی عورت ہی بس مکتبی	ہے سوز و حرمت ہی عس کلمی
مہی مویہ یہ کلمی مہی سید طبع	نہا جیڑی کی جریب تک
وہ سب کلمی دایہ بن نہا جیڑی	نہا جیڑی کو کلمی دایہ بن
در حوض مہی اولکور دایہ بن	نہا جیڑی کو کلمی دایہ بن
نہا جیڑی کو کلمی دایہ بن	نہا جیڑی کو کلمی دایہ بن
کہ دہر کو مہی دایہ بن	نہا جیڑی کو کلمی دایہ بن
کہ مہی مہی خاطر دایہ بن	نہا جیڑی کو کلمی دایہ بن
مہا دوسری کو کلمی دایہ بن	نہا جیڑی کو کلمی دایہ بن

سپید بزمی بزمی بزمی بزمی
او ای ای ای ای ای ای ای
چل ای ای ای ای ای ای ای
کی ای ای ای ای ای ای ای
بماده تو اب دیوانه ای
و کردی ای ای ای ای ای ای
در او ای ای ای ای ای ای
سپید بزمی بزمی بزمی
ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای

ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای

۴ عزیزان محترم

جی ہاں یہی سبب ہے

برای فهمیدن حرات کا

مجلسی کسی بردا کی سیت کا

مری جان و دل و سیر و زمان

کوہاؤ کی سب سے زیادہ

عنوان خود را برادین بنویسید و در هر فصلی که میسر شود

مری خوشہ سبانی ملاوی ہر

کہ ملی ہی ہر دمہ و افساب

سیرکائی باغی وہ پردہ

جلی اُچی وہ ناز سے ناز میں

جیسا کہ ہر امانتہ و عہدہ کی عین

ہدایہ کی ایک اور کوشش

نظر بر نظر عمومی است

فہمی حسنینی معل و کو برنا

[illegible]

اوسی اسکا نام اور اب اس کا

نہو، ریکس ایسی نہ دے اور

فی زور و ادب و مال

هم در خزان به کلاه
و هم انباشاده و بر باد
سخت شب بهای سینه
و در این طرف و براده نعل
عجب عجب بهر او دم به
و ده نوحه دل به جوید بر سر
چنان خوشه گواید سرفه ناری
بوی علی بابی جو آه زبان
عصری در یک علی روی رخ
رخ نه در یک لکون است

علی صاحب بهر عیار سنی
عیال کی دینی می ملک
اسی احوال بهر عیب کنای علی
علی روی انکون بهر کی دین
که الی می شکست بهت کم
علی کی اه بهر مسیر
علی کنایه نو امن و رستی
سهر روی که ملک کنای علی
عبادتی کی دعوای می سوی رخ
بهار در خزان لکون است

سوا کھوئی اوئی دیکھائی ہمار	سجوت بہ جود و بخشش کی شمار
ملی کہنی سنی ہی بد منیر	ہر امر کو غم و غم و شہر
زیادہ بلبس اپنی بخت	کیا جاننی ہی تو بے قدر کیا
کہ تو اور رو رو کی دینی ہی غم	نہ نیری خاطر یہ رویا ہی کم
رہی رسکو روئی کی طاعت	وہ راتیں ہیں الی وی اسکی تون
کہ دیکھی ہے بتری سالی ہے	تہہ مرد اس دلائی ہوئی اسکی
کہ ہی خانہ یار و ارشفا	وہان سنی اسکی نہیں کی دعا
جی ہی خبر نیری ملی کی اس	کا انی ہی سکو محبت کی اس
کے طرح اس غم جان کو ملا	اسی وصل کی اپنی دار و ملا
عذاب ہر نہ ملو و ملاوی کہو	رہے بہ خوشی آرد و ملو

هستی خوشنما با سحر نی چون
بسیار هست برین سبب الی علی
هم بد قوم علی نی احتلاط
کجا خانه بز کو خیر وار کر
شب آدمی کنی جب تو خانه
عجب سبب سبب الی علی
پیر آخر کو دو د و جدا ہو سکے
رویشی شہی کو کہ سبب و علل
ایک ہو کی بیٹی جو دہ ماہ رو
وہ کفرا ہو ایہ و ملا کی حال

رہی دو صبی موہ جہای ہو
بڑی ہول حشر کس بی کمل
او جہنی نی دلشیش رشت
کہ رکھو تو خاصہ نو نیار کر
لکھ سی پک کی الی دہرا
کیا خوش حسی نی دل
اندھا لکھ ہو نی جاسور
ہوئی اکس مرہ ہی دہ جراب
ہوئی بی بی شمش لکھو
لی روی لکھوں بہ دہ کی

کونئی بی جو کدر انہاں دے	کچ نہ ہر خطی احوال
کونئی بی کدر پیلو پو یا کیا	کہ پوئی اندر بریں دیا کیا
تر ٹنہا راتن برکت جس	نہی کونئی میرا فریاد رس
سردان بری جہاتی یہ پندرہ	دو نہایت نہ میرا گھر رے
کہ جتی ہی مری تہی کور دے	جستی نہ جانے دور دے
مک کا جھی تہہ سے پاس	زہی سے لکھی کی کہ پاس
نہی جالب دور مزار	عجب طرح کی زینت کوتارا
دو تہا فیر سے ہر جلا با جھی	عمرانی نہ جیسے ملا با جھی
کہ منی ہی دیکھتا اکبر دروا	دیا سا ہرادیانی رور دروا
ہی ایک زور رکھی ہوئی سوکے	نہی جیسے کی دلی جو جوئے

تو لیا و بختی بختی می خواهم یک
صدادانی می به که در من
می هر چند جانم کردن می
مرجان نواد طرف و دل
عجب در سهر می خفته به کند امن
ادب و لب به حال اینجا می
ند می گوی منری خبر
کند زانها حوله به بر صبح و شام
می کنی کسی به در و نهان
عجب طرح نیست کنی نمی می

در اندک است من می خواهم یک
منری چاه غم می هوا می
دی کی می دان که می
ادب منری اندک به کمال
که دل اور طر می می
که روحی ری نام می می
دی نه منری غم و لکوان
ده اند منری طر به روشن
شعب روز طر می می
که رست کنی به می

این غم من استیانی یل و نه
 بر می بسکلی جبر و کی غم انس
 بر اکی نو معلوم می مکتوب
 ده اسباب به حال دل واد
 جو منی می بکثر می جو می کرب
 بر نبرد کم انس ده حدب
 کنی رات حرف و خواب من
 لب و صلی جو سحر موک
 هب ماهی اینی نو نه بر نق
 سحر کو سحر و هما می حس درام

که گوید ملا و کی نبرد و کار
 کنی از سطح حال انا با
 که هم غم علی است او سکی سبب
 ده کسی کو سوزی تپی بس واد
 او منی سید بانو می لانی کی
 امک اینی سر کرم بانو می
 سحر موک می بات کی بات می
 نو سو تو کو کو یا خبر موک
 او شایسته خواب سی انس
 سراب عشق به بری اینی هام

<p> ده سو تو کو تشب کا جلائی سفید و سببی ہو اور متیاز نکل انی لید ہا و دہرے دیکھ کئی باری بارے جام وہ عین ہی عینی سکی انی ہا عمر کو انی بدے چڑا کہ انی سکی ہی جون کانی نکل انی بدے حطر وہ ہو کہ پوت کتا سرے کلائی دیرے لای کا حوڑا ہی </p>	<p> نی اند کو نہ انی لک ہو چشم واجب فرمجان کید غرض و جی او سدم جو کمل او تھی تکی العی ملکام وہ و دیار کیا لب سا اپ سطر وہ جو کئی ہوئی ہی جو کم انس نہ دہو کی لکلی عجب رسی نہ انی بے لکلی لکلی دپ ولی اک اند سیر لکلی نہ اور حلائی کو عا سخی دکھا ہی </p>
---	---

نہی کی سیخاؤں کو دیکھو	ملائی طرح سے دیا دیکھو
اوسے پیکر سے کاسہ کاسہ	نقدور ہی ہو سوچ چکی ہاں
اسو کما سن اور وہ گونہ کی دیکھو	کہ جو نشتر اس کے اوہی ہر
کلی وہ اوہی ہوئی جہان	ہر ہی ایسی حوس ہی ابراہیم
کلی کی صفا اور کرتی کی جاک	نرا جی کی ایک ہی شکر
وہ کچھ سی دیکھیں کچھ لال	ہر ہی دیکھیں کچھ کی مثال
ایسی تو کھلی اپنی موندہ ہر نقاب	سحق ہی جی دہ نہ داری
منت کردا دیکھی نہ کیوں ہر	کہ دیان کو کور و سر کما کر
وہ با جابہ سیر کھڑا دور	وہ بٹا بار کھا سوچ کی طور
جو ہر سجا اپنی موندہ بہ کل	سرخ ہی جسے ہو کدہ کل

<p> ده گنجی کی دہ ابرو کی بجوری دہ جی ری ری وہ ساندو کی جو کاس فی حب اس طرح دہ بہر زاد تو قلی کی ہو کی حبیب کی بات نہ کہہ دہ کی شہ کی دہ کی خوبی کی ہو کی کہ سر فروں ملی کی مل سیران کوٹ خاف ہم ملی کی </p>	<p> ہر ایک ابرو کی ابرو کی کہ چون دہ کی بعد سہ نواد کی حولی ادب کی ملی ائی خرد رشتہ کی حضور کی تو کہ دہ جلی کی ہو کی دی دلب قرمان او سیر ہو ہم رازوں اپنا کی ملی سیران بی اسمی مل ملی کی دلب کی دل کوٹ دہ ہم کی کی اد کی کی </p>
--	---

چشم من منور و نه گریه	به خروید جری و طری
اگر چه در این عالم است	ولی بحر کاظم او منی یاد
به نوازی نعلی ده دو ما برود	که رسالت کو کجی است
صفت جو یونانی دویاری	جی کتب استکباری
سپی می به کتب آرام کو	به نا کامیان در نه کام کو
نصیب است طرح جو یاری	عیال کنون نه هم جو ساری
حالت سبب زده حور است	ای برادر او در ملک دود
و نه حکم الهی او در دیر	که اینک با ناده و دین
رحم کرمی بر اینی زده باب	که دیکس کی اب عم قدمی
نکل کی نظر او در و راه	که سیدی رکتی صوفی

<p> سبب اسباب که سلطان گویست و پادشاهان پادشاهان کیا ایک پادشاهان فریدونی شان او یکسر جایگاهت رمان کرم می دارد و او ایک پادشاه چان پیری روشن که می ماه نوارسی سی (پنی) کرم کنجی عمت بیجی راه در کرم هر ایک کرم و افی بر ناویر </p>	<p> بدانی او یک پادشاهان او یک پادشاهان که امی شاهان و می فرم مراد جهان و جهان مراد دل رستم کرد و عالم یکم می ای می حکم و می پادشاه ملک و او این ملک و پادشاه علامی می اینی پادشاه که والیه پادشاهان که می نام پادشاهان </p>
---	---

کحل کھانوح و اموال کا	سب کھانا مافی دھال کا
کھانا ایک ہے حرفت احرکی کا	حق کریمت عر اور انک
وہ ہی (یعنی مذہب ہی) ایمان	کہ جو ہو دیا ہر کس شریعت
سہی اب ایمان میں جابجا	اگر مانی خرقہ ماس سے
بڑا اور نہ خط کا مضمون نام	کیا ہے نہ موعودہ کو بیام
کہ لاشی می رفوع اور لاشی سب	سمو اور کھانوح موعودہ
بہر افر صدا جانی کی یک	اگر کھانوح ہو تو بڑی جب
کہ بیونہ ہوئی ہی باجم نیال	اور احر ہی ہی زمانہ کمال
عشتہ سے عالم ہر دمند	بہ تارہ کھانوح رسم بیونہ
کہ عاقل کو کھانوح ہی کاب	کھانا مادہ اوستو بہر دور

و در این باب به نسی بر سر برین

بسی درخت احمد نه آه	نکند احمد نه شانی خدا
و ده راز نهان اینی با حقول کمال	که نه و نکند را جو سر نه نیا
نهی اینی سر و دست دومی	سرب کی عالم می شود می
عبارت می ملک کو کا طریقی	از هم کهن اینی و غوه بر می
نهی ملک و نهی اینی غور	اینی کبریا علی بود کو کی غور
سدان نه کا عدی اینی اینی	که پس و دست به رقی اینی
نهی تو که شد و اینی اینی	ولی که این رسم دنیا می به
سورس و در کانی اینی غور	رسم هم کوی پس سر و رسول
نه از غیری طوا و رسد	خلا ف می بر کس ده گرد

دوبلک منی منهن آست	دوبلک منی منهن آست
ادبای هر طرف به سوی هر	ای ایچینده بکارد و هر
هوی به براده لکوبیا که	سین به چون دکی گفت و
اوست دخی هوی لکی در	کن ده هوی دلی جو بی ملک
مقرر کینست عت کاو	جاسکینو کونشال دسن

نارای سافرا خنده به برادری صطربا هر ز برادر

دخی اوج او سس مع روی لکی	کوهی توای ساقی کل بدن
ملکی همنی سادکی نیاربان	هوی به و طرف سی دکان
که ادین می به سب زکو	بیا صطربان خوش اوار کو
مکرده هر جلی گدار هون	ده کسب سادکی نیار هون

جڑیاں باہنی لودہ سے دھو کر	جڑیاں جو ہنول سے ابالو
مٹی سا دیا نہ ہم ایک بار	محل سے لکھ کر ہوا
کہ یا ہری مفر سے سے جان	کردن اور محل کا کی
لکھا دھنی اور کو مٹا بڑا	دودھ کی ایک ایک لٹرا
کوئی باہن کو مٹا نی لکھ	کوئی دودھ کو مٹا لکھ
اری رہتے سی میرا لا مٹو	لکھا ہی کوئی اب ہر ایتھو
نہ لانی سی نہ بہ مار اکھیں	کے کو کسی لکھا ماکھیں
پھاو دکی رکھ ایسی لکھ	کوئی بالی میں جلا ہو سوار
کوئی مالکی بروہہ مٹا کھیں	جو کھڑی دیکھا کھا دی ہیں
تو ماہنی لکھ بن علی بہت	ڈرایا ستار دنی جو اک

<p> ہر بی سحر و سحر دلوں کی اور ادنیٰ دہ باز آریوں کی کوئی دال کوٹہ اور سونے کوئی وہ ادھر کرنا وہ ادھر بوی کہ تاج و تاج ہدای صبر وہ بانی جوئی و بوی حلیہ کہی تو کہ سکی کی اور ہلی کو بر کول اور سوہر جہ مکی خط ہمارے دیور باغ طلبہ کس ہوا بر سر </p>	<p> ہر ادنیٰ و سحر و سحر ہر ادنیٰ و سحر و سحر کوئی بانی و سحر و سحر ہر ادنیٰ و سحر و سحر وہ کالی سادہ اور ادنیٰ وہ ادنیٰ و سحر و سحر وہ ادنیٰ و سحر و سحر وہ ادنیٰ و سحر و سحر وہ ادنیٰ و سحر و سحر وہ ادنیٰ و سحر و سحر وہ ادنیٰ و سحر و سحر </p>
---	--

سار و کلاه چنان با و کلاه	اندر کلاه چنان چو کلاه
که هم کف بر سرش و دلی بیا	و دستش چنان چو دستش
سیاهی نو بر لبش کافور	و جوان خف کافور بر نو
که چون نور کی فصول بوسه	سر سرده فصول کی بر طرف
بهری برق کی طرح لید بر لعل	زری پوشش سردار مایک
زنی در مان بدر کافور سی	کی نو که نزد کافور در کافور
کفون دایم عالم کی کافور	حب می ده و دهن کی کافور
دهری طلیح او سی غیر است	سی دی دایم صحرای کافور
زنی عالم نور حلیو بسند	کافور یا دایم صحرای کافور
کافور عالم کافور کافور	کافور کافور کافور کافور

بجوری دیری سجدان کی
نئی سب کی دوسری طو کی
تھانہ نیو کی برکت کہ بس
دو زانو زری پوس پٹھی عام
دو دو لہ کا سجدہ جا پڑنا
دو اربا بٹرب کی رسی مل
طوائف کا ادھار دہ اندر
کون راکھ راجہ کا کب بیا
دو اعلیٰ کی لہریں لہر لہر لہر
اور ادھس سی لکی چوڑی لک

حریم میان کوم کی ای سمار
دوسری طرف چھوٹو کی
بلین کی کسی ایک سب سب
سراج سب کی تو شحام
برابر مقبولی اندر نا
جنا کہ دوسری راکھ دیکھ بن
دیکھ نا دہ امور بنی مارے
فری کی کس وقت کا بنا سہا
ملی سر طو رو کی بابک دکر
خانہ سہرا بنا سہی سہل

[illegible]

کہ جون ٹوٹ کر موی علی صوا
 کہ پتھر کی طاس کر لی ہے
 اور ہر ہوت میں نا لگا کا
 جہاں اور رب ہو ہو ہو
 وہ صورت کو دیکھ ہی نہ سکا
 لی سر ہی ایسا کر سکتا
 تھک دامن اور ہو کی جالار
 لکھ کر وصف جہاں لکھی
 ہی یا دل ہی اپنی سر ہی
 چلنا چلتی اپنی سسکا

کھنڈی چھانڈی گانا کہیں
 خوشی اور غم کی وہ گانا
 وہ سادھی محبت کی گالی گار
 وہ سو سو کی کھنڈی گالی گار
 اوڑھ کر توبہ کرتا اور راز
 وہ مٹی دینی دھری سرخ
 اونٹنی وہاں سجدہ ہوئی ہے
 غلوں میں وہ پیوستہ کی ہے
 گانا وہ کھنڈی گالی گار
 وہ گانا وہ مٹی گالی گار

رعبا نہیں اور نہ گالی گار
 دیکھنا ہر ایک میں ہی گالی گار
 وہ مٹی کی گالی گار اور مٹی گار
 وہ مٹی ہوئی مٹی گالی گار
 ایدہ ہر گالی گالی گالی گار
 غم دل ہے دیکھ مٹی گالی گار
 گالی گالی گالی گالی گالی گار
 مٹی گالی گالی گالی گالی گار
 گالی گالی گالی گالی گالی گار
 وہ گالی گالی گالی گالی گار

وہ ٹوٹی سونے دھڑی پہاڑ	وہ سونے کی دھڑی پہاڑ
سہاڑی سہاڑی نئی کا ریل	نیا قہار سونے کی تالیاں
نہ لکھی کا عالم کوئی سرکشی	خوشی کی کون تاب ہے ہی
رہی نہ دس ہر ادب جزا بردار ہنسا دھڑی خودن مرز دہم	
لجھی بدلی اب بیل سہاڑی	لجھی ہر دلی ہے بہت
کوہ میں کالی کا سر پہ سون	لجھی ہر نہاں ہو جو بار سون
بلا سکو سرت دی پائین	ہوا خلیج اور مٹی ہار دین
نحل میں بدلی کی پڑی صلاو	اوٹا ہر وہ نوٹہ کو دین
جلی حبس بیل حسن کی طرف	جلاو دے دے ہر دھڑی کھل
ہری ٹوٹی لاکھون ریکون	وہاں بھی ہے ہی کہ کھن

ز سحر و جادو و کیمیا و جادو	سہی جادو و سحر و کیمیا
و جادو و کیمیا و جادو و کیمیا	رہی نو س با دام سر ملو
دی دہ جو ہو سکی ہی نہ	و عصر کی ہو سکی ادھ
اہرے ادھائی دی کس طرح	کہ ان ہوں ہی کی کس طرح
وزا ہو بر کی ادھائی ادا	سہی اور مال کا کس طرح
سہا ہر کی کس طرح یار مار	و کہ نہ دل ادھائی نو بر مار
عجب طبع کی کس طرح	کہ باہی دہ عصر کی ڈنڈا
و سب ہو سکی کس طرح	سوار کی سر تو ملی ہوئی دہ
و کادہ ہو سکی نو کاد	وہ دہ کی کس طرح رو کاد
ز سحر و جادو و کیمیا	کہ باہی کس طرح

<p> کے جی میں یہ سب ہو گیا کے جانے کی لکیریں ہو گئی وہاں دیکھا نہ ہی ہر گس مڑا نہی یا مجاہد ہی آخر کو لا نہاں وہ طرف سے نہ لو سرتا سو مونی رو ہونے کی ایک درک روایت ہے کہ وہ دیکھ لیا کہ چون صبح ہو در بند ام نہی سب ایسی بوتل </p>	<p> کے جی میں یہ سب ہو گیا کے جانے کی لکیریں ہو گئی وہاں دیکھا نہ ہی ہر گس مڑا نہی یا مجاہد ہی آخر کو لا نہاں وہ طرف سے نہ لو سرتا سو مونی رو ہونے کی ایک درک روایت ہے کہ وہ دیکھ لیا کہ چون صبح ہو در بند ام نہی سب ایسی بوتل </p>
---	---

سواد می ی آ کر می او را ام
 ی ای جهان او کی می خوا
 بر بر او کامیاه هو کی می آ
 ک او کی والد نشی ی لطیف
 بر این می ای ام فرد شاه
 که تو این فرزند کن او کی
 ک حالش اینی باید او کی
 و یا او کی غم اینی س
 او کی س او را او کی

سواد می ی آ کر می او را ام
 ی ای جهان او کی می خوا
 بر بر او کامیاه هو کی می آ
 ک او کی والد نشی ی لطیف
 بر این می ای ام فرد شاه
 که تو این فرزند کن او کی
 ک حالش اینی باید او کی
 و یا او کی غم اینی س
 او کی س او را او کی

<p> هستی نهی گوید و سبب دمی و هر سبب محل دمی سبب </p>	<p> هستی نهی گوید و سبب دمی و هر سبب محل دمی سبب </p>
<p> و قهقهه ظهور از کسب می و در سبب طرح و کویا با حسی </p>	<p> و قهقهه ظهور از کسب می و در سبب طرح و کویا با حسی </p>
<p> خدا و لسی بر الا و با او می برای دلو می خطاب تمام </p>	<p> خدا و لسی بر الا و با او می برای دلو می خطاب تمام </p>
<p> هستی محل پرورد و سادین سبب انجا را با بدن </p>	<p> هستی محل پرورد و سادین سبب انجا را با بدن </p>
<p> ده کفنه بیل چمن کوهر سبب جنگ بر بیل فصل نور سید داده </p>	<p> ده کفنه بیل چمن کوهر سبب جنگ بر بیل فصل نور سید داده </p>
<p> حلی سید کو این ده حال حال می ساد و حورم بر ستار سبب </p>	<p> حلی سید کو این ده حال حال می ساد و حورم بر ستار سبب </p>
<p> که گویم اندر او را دم بر هم که گویم اندر او را دم بر هم </p>	<p> که گویم اندر او را دم بر هم که گویم اندر او را دم بر هم </p>

خود و مدد کی اور دوسری

خداوند متعال رحمت فرماید و در نظر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

此後...

کونسل کے رکنوں کی طرف سے

کتابخانه عمومی

عبدالحق محمد علی گانا نو

لاہور انٹرنیٹ میگزین

عن ابن عباس رضي الله عنهما

وہاں سے آکر کھڑے ہوئے۔

سندھ و سندھ

سے جو کچھ کہی اور دیکھی

ادباً سرمد سرمد سرمد سرمد

۵۵ دریاچه ارومیه

पुनर्विचार

خبرهای سیاسی و اجتماعی

سید شمس الدین رومی و

مجلس پیرده رومانیو المانی

نرمی میں برصِ عارضی

صلواتی و احوال و غیره

1700.00
L. J. J. J. J.

سید و سہیل یارم

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

لیت ریم کی دو کتب

ایسی نواں سو ماں شریب

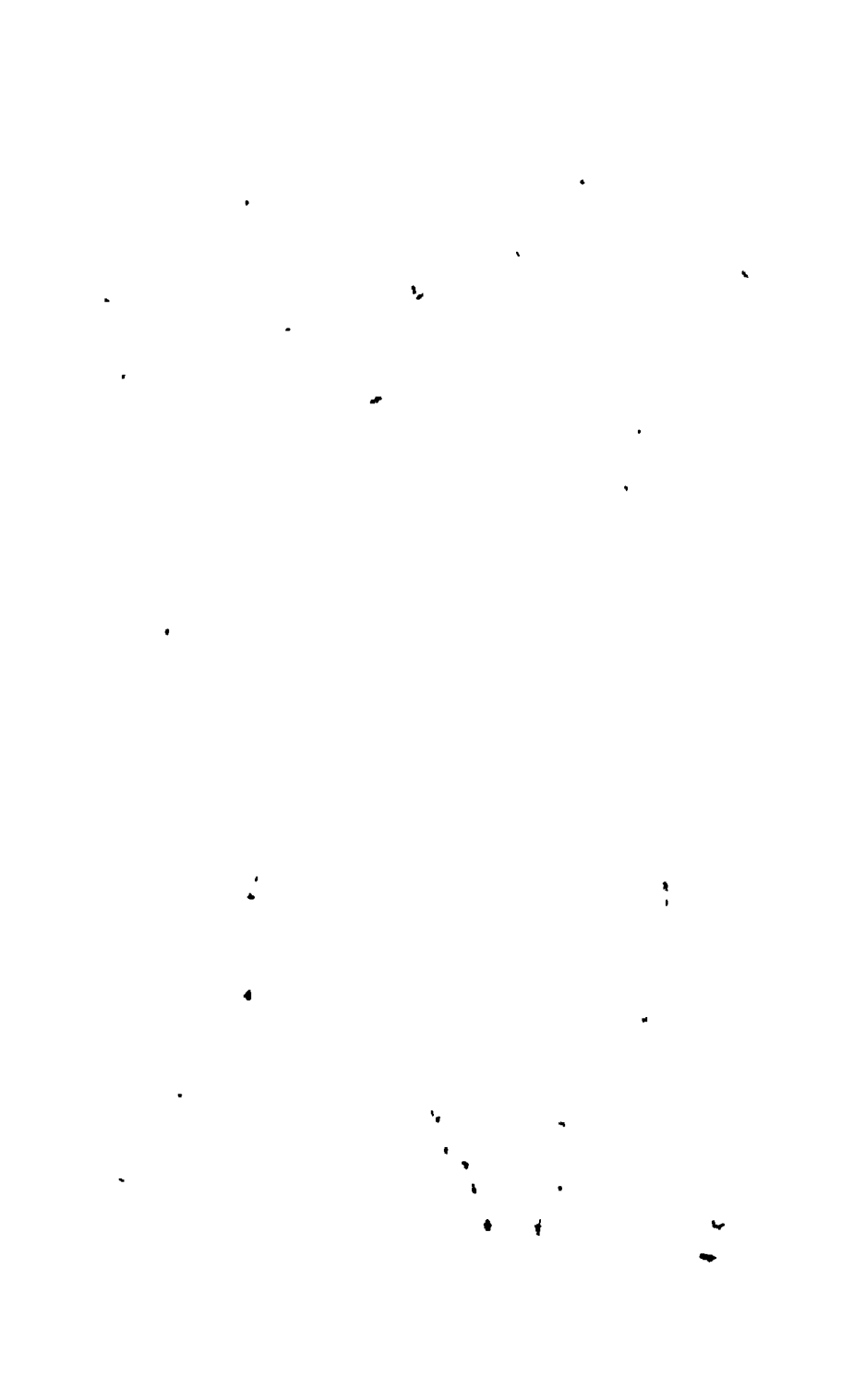
می در دامن من و دل من
 و نطق سلف بر اکل کی طعم
 موی ساد و دھرم صغرد اور
 ی غنی سے سلو حسنای موی
 بڑی دھرم سے اور بڑی سے
 ہو جا جو بھری دامن
 نانی سواری اور دانی سے
 راند ہوا کھر میں سرور داف
 دامن میں اکی نظر ہو بڑی
 رہا خوب غنی کی ملک لکھا

که یوسف بی حس تعویض
 سه کلی طرح آورده مثل کی
 بی لکی نظریه امروزی
 تنی سرسی اباد سبب موجب
 حاجاتی همی داده و دسی
 معنی حاجی و افضل دوست
 کس و اوس کل نوسعه کی
 می سانه اینی ده عجب دمان
 نو و دمان راه بی بی
 به روی که السوی مالی

<p> حلالی موی کی گویا در من منوی می رسد حلال نه می یاد کار جهان اسکان نبی در طرح زمین محمود حلال اولیایم می جوید دلی حسن اجر می مرها مر حیا نه با موای هو کا کبی </p>	<p> منی منوی می رسد حلال تنی طرحی ادر می زان رنگا منی مراد سلام بر است بر دلو می گئی ار دایع طور تک نمی و من ادر منی نه به کی جو مصف منی کی کسی کی </p>
---	---

عزت نام شدی بسوز من حسن مار کا کام

بیاض علی پسر سردار
 بروم ماه و بعد ۲۱ مرداد ۱۲۰۲



ایمل باغ سخن عزالدین کند

چون مقصودند صاحبی او

بزند شهبازان بر آستان
میرند مکل برغان بر آستان

بکرتصویر نشست خالی اجمال
مجوهر علیان بر آستان

نخستند مغرب و صبا و میوه
خون نبود از بخت طوفان بر آستان

کنند آتش خونم چای سودا رود
چون صیاهر سوختن بر آستان

پرد هسوی دل عالی سودا را غم
حون دل عین بیان بر آستان

بازندش از عرش ده دانه
میرند جگر خاسان بر آستان

پردانه سمع سنان بر بخت
شعله سوز و روان بر آستان

بهر شد عاشق خطیب اعظمی دل

بهر مقصودند بران بر آستان

تو که گوی بیمن است	مارک اندام سم من بدن است
منج چشم و فای و لها است	لاله عارضت کل سم من است
زرب صحبت بود دل کند	صوطلی لطف و بدل سم من است
نبره شد دل کس خط است	لق من می فلم خطی حسنت
خیر چشمی نبره چون ریزد	کوب پیکان مو جگر سکن است
مرد من شستوار بوی سن	چون سبزی سر و ملوه اگر من است

مالی نفس خیال منسوب است

بر دل اعزالدین خطی من است

ما به کس شود و او ما را نباشد	نفسش رگش شده سر مار باشد
ما لست ساله راستان او را	ساقی بمیدهد من را را باشد
مالی بحسن بلوه لوسف گشته	در ملک مصر و لمر قمار است

نم نهای سن حسن بود و عالم است	دل مفت و خیال و طهارت العباد
نوب و لم رخا عرش عا کاست	اسد صحر و دیده خونبار العباد

نوبت و اغ میل عزالدین سبک

مقصود و دل حور و طهارت العباد

جملات و می عارض من محتاج	کند انبه داری ماه معراج
--------------------------	-------------------------

جنبست مطلع خوشبدا نور	خط خست بر یک بحر موج
-----------------------	----------------------

بلوس ناز و نش سهره سن	جهان بر یک کمر شکسته ناز
-----------------------	--------------------------

خونم بر دم لعن محبت است	بر یک سکر نصویر بر عجاج
-------------------------	-------------------------

طبع صحت عا نشیوان	به ار سحت شهان دار مرد
-------------------	------------------------

مبعست و عالم بحر عم	بر یک رقص طایع او راج
---------------------	-----------------------

(جهان بر سن معصود و رسید)

معنی اعرالین نروند باج

مجن رونق ندارد در همان حج
بهند و کل نکشتن بر زبان حج

بسند نه بخران ملبس باغ
بگوید رارش باغیان حج

بوجه بر فرو و دین و بان
بیش روی او خط ساج

براد و او ایستاد و بکس
نزدیم ایچین ساج

بومجس رای محلی است و بمر
نخند آن روی موکل در بوسج

به سارم و صفت آن براد
حس و حسد و کافرو بد فساد حج

بومجس ساج و ندیم کس کس
نخند آن روی موکل در بوسج

بهمی بر نرندان ایست
به بدن در پیش او شرمین ساج

به سارم و صفت آن براد
ناید ایچین سو و روان حج

بهمی بر نرندان ایست
ادب کین ساج بر روان حج

بهمی بر نرندان ایست

چه بنی غیب ز بر بندگان
به نیم سبب رکن مران

چنان بجد و لم بردن کس
به بجد و نمود را چنان

چه گویم و رد و ابدین مقصود

نزد فکد و مان من حج

حرام نیست و شتم ز دست فوج
می طلال بخشه ترا بکار خدج

مهدیب میل کل در چمن بکشد
خوش سپاسه فی درین بهار

حرم سبیده در جاسبر بر
کشم ساد و شتم در چمن دیار قد

حساب ده رکن کی سلسل
کدرنت عمر درین دو لاله ارقد

حریف هم چمن در گرفت دانه
ز دست قی سر در خار قد

حکم دید مرسل سینه و او دمود
به خوش سر سر در وید دو بار قد

بسیک هم دلم نومه کرد و لوله گز
سکنت و خضر ز سر و دو بار قد

درین ماه و نیم چشم است از زردی که رسد بود و در وقت صبح

حلال است منصف و عابدین کو

چو جام چشمان است و خمار قدح

نمی دارد مابرو چون گن سوغ زردی می شود بدول نهان سوغ

نبال بوسه بکاف استاد زین زرد و شد آن گاشوغ

مجا نیست از لی حجابا سید و دیده بر خود دل سالک سوغ

خرابی میکنند عبرت چشم کمر بند محبت دید آن سوغ

خولی دارد و یک یک کش جاشه شده در چشم آن

انهارد و چشمش فدا اکبر جور کس جاد و پندار

خط محبت عابدین مع

بھی مقصود است زبان

چرخ این و غمتا کلیدن خواهند
دشمن باغ و بهارین بوماران
و بواهند دل از خون پس و خیال بری
و در سو اول از زم بوالعقلان
دل درین بهدگی که کمال یافت
ویده شریع از سطر استر
و کلستان که بهی و چون با صبا
و بنده بغوب و ارم و یک سری
و انداختن بهش و بطریق است
و اسنان و درین شهر عالم کر
و اسنان این و بشهر عالم کر

از مرقه و کمر ستیخه بومین خواهند
برکت برکش و یکس برین خواهند
و ز نظر روزی بوماه بوم خواهند
بر زبان روز و شمع سحر خواهند
بومی چون تنوع عیان کفن خواهند
شروه مقدم بهیت و درین خواهند
هر عظیم عدوش و درین خواهند
و بر لوسف در جهان برین خواهند
سدر بعم بر کان و درین خواهند
باغ و بومی لشفش و درین خواهند
تا فیه بومی لشفش و درین خواهند

داع نشیون کی بد اند خسر و کبریت
ملی حایل کندش کلوین جوابد رسد

دولامی دار و دل میں رسال دور
ازلی دور رسد و سخن جوابد رسد

دوستان ای الکت فطیم رسال دور
روانی هتیاں در سخن جوابد رسد

دین لم کلو صباں دور سخن است
ان کهر بحر اوطاف ازلین جوابد رسد

در عشق یکستان ابدین پس

کو هر مقصود معنی سخن جوابد رسد

دراغتم دور و بر زبان لذت
صحت تدر بر بر معانی در جهان لذت

دو کر لب و لبو می طبع کتم
چشم لکاهه بار خان در زبان لذت

دو کر لب و لبو در زبان کدو دار
شکوهی آواز عمر و بر اندل نال

دین صباں روینور و کس و کس
سنجی یوسف و تیان بر زبان لذت

دین عظم نفس سنج و کس و کس
سکرتان مشتاقان مهران لذت

باو سحر نو بود و بوستان لید	نور صفت پیش نور خنده جاورا
دانی رزق موی نو و لان لید	و اهنب که کو نو سرو و مبرود
تجرب عده شمع بر بیان لید	فهن لم بک خصال و رستن
اب لال ماه رخندان اران لید	و قن منم چشم سواد و جهان
و بدن گل حسن جمال مان لید	و سی بود نو و صای لطر کتم
کرمه ماهی صحن و رهنان لید	و قن لم بک خصال و اصطلا

و کرمه عیشی سخی اعدا بدن
مقصود و التوق شمع بر بیان لید

و نموده کمال سیر
سیر و نموده کمال
سیر و نموده کمال
سیر و نموده کمال

روشنای گلشن خویس	بوی کافور چنانچه مائار
رفیق انصاف بسیر حین	چون سبزی هر دانه من قنار
ریزش خون بود در غم دلم	جگر برباب و متع کوه دوار
راه عسرت در ره جو غم	دل رخا غمش بود افکار
بخت صد خون کیسان دلگاه	خیمه شمع دشت سر خون خوار
رو گذر چون صفا کدر غم	کشف در صحن گل خار
رسته از بربال سلف	دانه شد در دوزخ ستمار
بود در این کو به	غم ببارم رفیق شادناچار
نه در این کسیر و	به کوه کمررسی به لوس کنار
بهره وارو	بوی مهربان سود درین کددار

بوی مهربان سود درین کددار

گشت ای صبر بر رخ دلدار

نهی چشم به چشم مهره مهره
کشت و کان باقی شکر مهره

زیم چو درستان ره عشق بر دور
نخوش غصه حیدریت مهره

زبکه پره عشقش خود و احم
نشد خوابش دیده بیدار مهره

زرمی و کواکب کائنات و کسم
بکشتی تو عالم از ان نیاز مهره

زمرکب غم لوی چون می آید
زبان منع خو خوار ابدار مهره

زالال عاف و قوت بهت بهت بهان
برای نشنیده بیان فرست مهره

زهد لاف زن را بد اور ضمیمه
که نیک سر محرم اسرار مهره

زور و جگر کل سکوه می کشد
که به رسم بکمرس مهر مهره

زواه حسن بود در راهی او آید
که داری پر سر و دولت صابر مهره

زبان ساقی معصوم و عادلین بهیجا

میراد و درین بره منوکلایه منور

زاده ششمین تامل من در بهشتین زار	چپه دارد بکسین بلبل و سار
رنگ چشم من و فراق وی کل	حیره کل من سحر و کیمین
زبان و چون در عید و به کون	موج خون رخ دلمان پس برین
نیم بود چون نیم رخ سحر	نوع رفو اشیان شمع
رو که دارد غم می در و کس حسن	کی و بدان بدر کس اس فاع بهار
زاد کرد و در غل بر دشت سربو	چون دراید و در زمان و بر سیر و
زلف دارد و غم صافی بخندان لاد	سرت آن عجب چشم سحر
زادشوی سکنه با در شب صفت	مکشید بر لب غم و غم

زند بک ساسی اغالدهن دار نظر

خلو که شوق ای مقصود و بر ناز

سورس رنگ دل ابرو بس درون	سزل سوختن در غم جان پر
پاک پای ز ابل چشم آسمان	سر چشمه دانا پاک و روی
حالتی ز غم خون عمر و میدان	سفر داغ عذر بس موج روان
حالتی لعل آید و در میان	سای بگری خون بس در میان
حلقه زنجیر نام رود در میان	نفس نام نفس دل صحران
کریه آید و ایم آمد و بده مرگان	نغمی چون جود فطره کمال
حسن تصویر مان ارد و بد جان	نفسه در معالی در میان
معنی کل بحر و صحران میان	سبحان جلالی و طه و ان طمع و دان
طالع و دود و رسا کسوان	نتیجی و در کس اهر فعل خود دانم
حرف از سر و دروغ در مجلس	سر نغمه و ایم بصورت وصال
مسقطت بلبس نگاه سراجدار	

بیده سوفا پر خون لعل بکاف کپرس

شبهه دل صانع می شود آن بساط	گلزار حسن و بد بلبستان بهار
شکر کم کن رزق حاجی محبت کین	خند و زن گل عجب نسبان بهار
شعله چشمه چراغان بخشش حدیث	در سجده چون چشم تنوع کوبه سون
شاد و شین بر طوطی دستان	در صحنای دل لعل غافل بعد از آن
شهر حسن و بر و بان شهره فاق	چون رخ تصویر جبروت در حیران
شاد و گریه کنی بدل و بن باغ حسن	نار و کرکوت بر قامت زان
که مکافاتی به اهل هر چه نوی	کو بر آشفته ممکن در لعل

شرف کبر و اعدا الدین در خارج مقصود

در طبع سعد کبر و کنوان بساط

بمنع نامین نثار در و با خلایک
بجز و بان ترک موبان نلاس

صاحب چشم کس در دیده بکشت	کز کفن و چمن بر سو باملاص
صباحت بر رخسار لب جلوه رحمت	خزان سده و یک پر مو باملاص
صفت آینه کرد و خاله دل	نیمه چمن درین اسرو باملاص
صفای رنگ و لبش کمره نیم	نیم بر سره افرو باملاص
صبر موفقم در خط خنده بخت	رعدار لب مسکین لب باملاص

مه ای در دستان اعرالدین بخت

تهی چون کردار دهل باملاص

منان سود و فصل دلم در رو بخت	لبس کسم تنع جفا بخت
صغیرم رنگ لور رسته بامی تو	صفه ریم چو باد کمره کو بخت
صوتی حواصی صر سداوارا	چو هر دهر رنگ شعاع کردا بخت
رنگ است تو صده زنده بخت	بند و زبان غنیمت بخت

شبنو لا بدرد درین کعبه کعبه	ضایع کن به عجب و کفر
کردم بسوی مکه هوس بسوی	خودم کن مرغی غدا ای صبح
سیر به مکه ز سه کوه به	صفت دست که ترشح برست
بیکل نداشتی ملک کو به	جسم نگاه چشمه کو به
نغم سخن در دینو به نو به	صمیم من بزم نکات درین به
بجم مداح جوی خست بسوی	صمدی من سوار قوت به
دارم صیران یان تد غریب	صوماریم به باره ملل درین
نرمکنند ساد تو معزم الویش	صمدیم در وقت سخن گرفت

صفتی کدی ز غریب عالم

مقصود و کد زفت به سوار و کد

رکعت در دینو چو موقوف	طوطی زمان نظر هر مرد سخن
-----------------------	--------------------------

طوطی گویدون قمری عینک ای سرو را بدین سمت این مخط

طالب و پیکر و نایب حواجر الدین

معصوم و او جلوه درید بحال و مخط

طهور حسن مرد در میان خدا حافظ کحل بهار نرا از فرمان خدا فضا

طلیل قدر جو می در دست بین زخم چشم من بر جان خدا فضا

طلال بخت صنم نافه من دارد بدام رقیب پی مهر خان خدا فضا

طریف جبر جم است و جبر جم لم به نیرم صیبت بد صبا ن خدا فضا

طمر زار ریت کل سودین کلین ز لوت عینه برستان بر احد فضا

طهر گرفت نه چشم در پرواز عصب نه سر سحر در میان فضا

طلم بد مر صنم باز نشط بود بدام چشم نه نه بول بد فضا

طهرت مائی ابد دل طهرت مائی ابد دل فضا

زنا لای دل بیدار خدا حافظ	طلب گفت کس در چنین رست خرا
یکه بنظر دایم نهان افش	طیبا می صد دم رم کند بخشم نظر
نه سجده یک کاه ان خدا حافظ	طس عشق تم نشسته ام بر سوا
عصب هم کاه بی ان خدا حافظ	طبل رسیده ام می شود نظر
زحار غنی لبان بر ادا حافظ	طمر نفس قدم کس بهار جاست
زکون عاقلستان بر ادا حافظ	مانع رمن دست دادم
نه بجز مار رسیده خط خدا حافظ	طایر می شود بر طرموی خط تو

اعظم کردت مقصود عمر الدین عسرت

زبورای ستم دلبران خدا حافظ

چهره افروز جهان آلوده	عاصی آلودی بر لوح شمع
سوزت در با لوس سهار سرور شمع	عوض مال سوزش بر دل کس

عند یسبغ فکلین و چین داره	منده دارد چو کل از الی خوبید
عاشق پروانه بس بر بند شجر	رنگ کافوری بهد و دیده سنج
عجبتیم بصارت در سب خط	انبه تصویر روشن صوره امیدم
عین خود و کلر نیوک ازین شمع	پرده فانوس در دیرش سنج
عشق جوان در این بس و در این	در شجر خاموش و در پیش و صبح
عزس در لور علی بنضه بن	ظاهر قدسی سهر زنده سنج
عمر بسین ز خیال لعل کادر	چون سر زار لعلش بس سنج

اعمال دین درین سحره دار قدیم

در می مقصود بیند چه جاهای سنج

غما درین کمر نیم در جهان	در رندکی بخشیم که از ان رخ
غرد درین نوک مره بر صخر	ارک سوخ چشمه روان رخ

حالت کند بکلیت لم تنسوا
عاف من سوز هر جنب باده و
چشمه فکر در شمع زین یک کس
غوری کنی بحال دل حسان بخر
عاف منم رسو در روان و حمن
غیر کسم دمه بی شرمی
غیا رطوط کسبر کو آه بمان
عجب بن لاله رخ حده بند
عمود چشم هم در حمن حوس
عالم سکا صید ولم بر دور
عرقم به بجز فکر زبان بر نهم

بر دهم بر خون جگر حسان در بخت
رخمی مان تیغ این زهر نال و
می نکاه غضب این و لسان در
ای آن شوخ چشم ملن بر آن
سوزم ریب میل حل در آن
دردن چشم بر لب سیمان در
رنگی ملی شکسته در بین در
در صراحت کهن استا عیان در
چندین یک حل صحن بر مال در
بند دام رفیع من بر آن در
بند در مان کوه بر حن در

احم خوردن نایه جویم اعرالین بدرد

انقصو و جرم برسد جهان برلع

فرد و فصل های موج سپرد	در سخن طوطی رمان شیرین طر
فراخ حسن او سوختری زید	جو هر تنخ مهان جودا با سدر
فرو با کتبت اب و بر رخ خط	مصرعه رفت عی ثانی او اد
فال بداند به شیر حون سداب	رو بادا کی ناله باشد ان
فرو ره کتبت سداب در دجهان	در نظر جو هر شمسان نهر آمد
فاس زود و نسر در زبان سرش	فلق سا رکین کرکد لک
فاره شیرین لبان بک موج	غنی لب دار و ترسم سکان
فرو ری حکمت سید ایدوا	چون در اید ماه من و خایه
فرس و ردیم کمر کان نهران	نفس کل دیدم رویت

فصل در دوستی و بی دوستی
خالی تنع لکما بهش در عشق
فستش لوا بهضولان اعطبا

جام برلف دوستی و بی دوستی
سببهای نشیدن بر سر
میزد نفوس سلطان برسان

فهرست ادب در عشق و بی عشق
در بیان مقصود و اعراض مکن

فبامت نهیسی چه و بیای
فرا نیست چو یگانگی
فخصصیت چگونه و ما نام
قبول کرد و در آن عوالم
فسمی که به بیسم
فصورتی که به بیسم

لبوس عم دل بر دلی
نخط موی بر آن کلاه
که نیست محرم دل و سر
لبوس علی با عسل و عسل
زمانه های فراوان بر دلی
عبودیت و در راه

فانی

شوم مکره بقوت ستمای وراق	قبای یوسف گنجان بد و خوار
غیبت است غم مار در جگر وراق	قدم صحبت بنان با غم بس کجا
بر سنگ سست صوبه بزمه داد	قدمش پسر و عین بجهت مار و خوار
ولم بخلقه نسیم در صفا وراق	فشار روزن از دلمور کسب
درین رابط ضرب جای وراق	قدم کسب بکسب با فم نظر
اسس طوش است بای وراق	قدر صحبت مان نموده استم

فلم جو رفیع صبحه غالدین بکوت

اسس طوت دالت ورمای وراق

کند دل پیرین از سنگ و چاک	که در روم پسر و چاک
بکسب جسم پسر است بار	گلستان از قدوش و نه بار
ز باد صرصری ملن به غم ناک	کل ناع بهارش صده می نو

که بد ساقی نمی هست و هم نوش
کل خورشید نسک خداید
که آن سید عالم بوسه و بافت
که آن حسن او بر نقاب است
که قیام چو لیل و شبانش
که ای دلبرم اسیر دلش
که با طاف نه بر روی خود
که دام اسیر کان بر علم
که او در برم الشوح مرست
که نخل و جسد ناما فیش
که کنی بر بنو نجان اسرار

بجای خودی در سیه تاک
و در از صبح روشن سوی افلاک
رمد از پیش من اسیر و چاک
بجای خود در چشم او را یک
که در خط دلش در حس و حال
شعاع صبح نابد سوی او را
شود روشن بر عکس هم افلاک
شعاع خورشید بر شمع خود آ
ابر یک سر و بین طرناک
که او در سینه سخت ناک
که گاهی هم است ای بر ناک

که لعل تو رخ زوایا بجز او دور و
طیلم چون برک طوطی و ملک
کمان روی بر و حلقه دانه
کند سبزه در سبزه و کاک
کل مقصود بر من اعدا دین دید
چو موی زلف من عمده بر کاک
کند بای دایم سب مقصود

بست اعدا دین صیاد جالاک

کردنش ز من کم نیست کم
سبزند بر ملک منم بر ملک
کف خود ارم بیل از سخی دورید
پاسان صرخ منم بر ملک
کل شود ز ولیده ارستان
غجه متعارفیل ارم و بدو
کوهر بحر مراد از موج طوفان
سب مقصود دل مار و سب
کوک دانی که غده صور سنگ
واشود بر رو حسن منم
که در دهان منم او بر جسم نظر
بدن دانی که در کفن ارم و بدو

که بخون عظم خویشم که خاک کبریا	عمر چشمه تیان خون را سده کبریا
کسین عمر ابا و جان و زمین	نامی نیم بهار نسو کمر کل زمین
لوگش کن بده تا ازل و عباد	باز رفار جسدن ارحمن در دور
لوی که دارو اعدا من معصود خود	

منت عالی ارم همان بن دور

بنالبت ری ساعر ارباب	بدست می سیر می و دل
لطیف طبع سخن سیم صاحب	رنگ طوطی سدر بر در سخن نکال
سبزه غنچه سی مشک کلودا	غنم حسن بر روی خط و خال جمال
نفا بر حسن نو خورشید و بهر کاد	عکس رخ سبزه کده کمر و طال
بناس کلبدی سیم من خود در	بر کسب خفت عروسی چمن و طال
تنبی سیم شمعین حساب عید	و جان چرخه چمن و طال

بطلع لیل

لطیفه ایست فی بحضرت مولی علم به نسبت صورتی بر درگاه خدای
 عذایف غنچه شکر که در کف حلقه زلفش بگردانید
 ندید بوسه مقصود اعرال دین چو گرفت

گرفت لذت عشرت و حسن وصال

مکتب نشسته روی منم را ندیدم در دبر و کینت به و مستی آم

موج غم بخی بر باطلایم است سمنده زلفش بچرخان سپیده ام

بهمه دین که کوکبات قضاوت خط مرده سولی بدیدم

من بجز ردت بکس کنار او گاهی ز باطنش خنجر خنجر

موی لب بدو خطره اندک قدو از رقص بر و اندامی

می خور و دست پر مغان می لایم و کوشی منیر و کین بهلج بدیدم

مهرمان بهیمت و دیر میبدد از دون تیمان بوی میبدد

در خوشی دل براد سخن با سندهام	مبایا زبان بر گوهره درون مرن
خط جو موسی در خط کج سندهام	خط بر صیغه بندگی سندهام
موسی علم خط جبارت سندهام	موسی کمر رشته جان در رهبان
الی ز تنوع خون کما بر سندهام	مسکین جنم پیش قدم کوهر و لبت

بماند عرا دل بر لوح محرابی و غریب

در رنگت خط خود و سدهام

در خط خود و سدهام

در خط خود و سدهام

در خط خود و سدهام

در خط خود و سدهام

نرسد باغ گلستان چشم دارد در	نرسد باغ گلستان چشم دارد در
نرسد باغ گلستان چشم دارد در	نرسد باغ گلستان چشم دارد در
نرسد باغ گلستان چشم دارد در	نرسد باغ گلستان چشم دارد در
نرسد باغ گلستان چشم دارد در	نرسد باغ گلستان چشم دارد در
نرسد باغ گلستان چشم دارد در	نرسد باغ گلستان چشم دارد در
نرسد باغ گلستان چشم دارد در	نرسد باغ گلستان چشم دارد در

تا به روزگار

شعیب میرین بدید اعزادین چون لیلین

بر کل و بر لب ویرانه رود	بر کل و بر لب ویرانه رود
وصف کند لیل دکن و بنو	وصف کند لیل دکن و بنو
عمره زن و عریده چون تند خو	عمره زن و عریده چون تند خو
عجب منقار درین گفتگو	عجب منقار درین گفتگو

و قتل بخت و کسب ابر	بل و گل خنده زن سلو
ورق سرتاش شاخ سدا	جوش زند و خم و بام شوی
و در زبان کل بستان شوی	مغر شکر بر کند لبل از و
وادی میدان لکا هوس است	چشم غزال تو بره فتنه جو
و هم حال دل شوریده سر	گشت دوام بر سر سو
وای برین دل به خوس گرفت	مغر سرم کسب و او
و عده پان سکن ای صنم	مغر سرم کسب و او
و اچو کند کاکل خود ان جنم	موی سیه عبیر او تو به نو
و او برین بلبل شوریده دل	با دوزان بر در کل کسبو

وقت سید است مقصود و خویش

دست مد اعدا الدین در ریف او

ان نرود و بد باد سواد رنگاه
 بخشش است و درین سیرگاه
 هم جوینم رنگ و سی چنین
 جلوه گری نرود و نیابان شاه
 کلام بهار است بهین چنین
 بلبل و گل را آن حکماء
 بهوش دم رفت حواید تنم
 دیده و تصویر به بند و نیکاه
 شکل خنایه و بهر صتم
 خط بن است این سجده گاه
 حلقه رنذر لاف تو در دماه
 ماه چونید و برخت ز طاسنبر
 با صحنایه ز رخسار آن تو
 اب زلال است در این بیا به
 هستی ز برفت پی تو
 عاکش سه سه شیم سید
 همدم و هم غم غم کنده ام
 نسبت بدل در این غم
 هیچ کس عمر بخت نبرد
 حوا و خیال است درین نگر

بهل شود شتی مفصود و ال

اغوالدین در عجز شد بناه

لکاه برفت در چمن بر غنای	سکفت نافه نقش بیا و صحرای
بیم ما و صبا بکشد چو بیا	چو چشم و رسته اگر باران
یدم را و برفش نمیرسد ایل	به چ ما رسته و دستار
نقین شعله بران کرد دستم	دل و آتش سوزد بکبای
بلایا خرای می سوی کلستان	برنگ نه رخسار در چمن می
لیکان لیکان ز رخسار شمع	شوم محس نوزدها سازد سحر
کس نفرون است اصبا و نجا	مشو حلیل بر شمع گل بوهرج
ملی کلکس با صبحم ز ندلیل	هل چو رید ز باغ محسن سرسای
علی بر اصد و در جهان در کار	اندک سال رحمت کس بود اما
مقیم در سخن در نفهم نمی اید	علی حسین دوس کن زبان نما

با قوت نام جانند کلام جان سخن بکام شد و مادر او بهاست
 سراغ زلفش بنشیند دارد سکنه آتش در سکنه دارد
 که هر دو هر سو نظر باغ کنی بر یک سر و لکش قدم به پیر

نکامی دل مقصود اعرابین جویدید
 سست کون قلم خطش بود

کتاب کتاب مقصود نام ماریح سسی ام سوال
 برو شفته زار خاطر دانت بر خور و ابرو را از نایابی زار

محرم ریافت

محرم محرم محرم
 محرم

۱۶۸
ماصاح

بسم الله الرحمن الرحيم

چون سرب را بچند بیو صاحب اراده فرمودند
که فتح نکامانند شصت چهار عجمیان و کلب
حاضر بودند پس بدیدند چگونه طوفان بر
ایشان محج گشته سبکدلتی تربیت و
داند بر شکست کلائی که رو و پهلای

سرب رام چند رجبو صاحب اسان رود پس
مخوړ سکیو بے نمودند که هر کس خبردار باشد
اقل زبان هندو بے بود بخت شناسائی برمودمان
ز زبان فارسی آورد و باید که دونه بسیار پہلو
اولی الف در پہلو دویم یی در پہلو سیوم
بیم در پہلو چهارم دال تبولیوله یار مراد نمود و غم
باید از دو وسط کنند که کدام کدام خوف براید انرا
در حد دل مسدست و چهارخانه لطر کنند بعد
از آن در صفحات به بیند مطلبی که در دل
نخفی باشد از و خبر در ست باید
نفعی سرنهال مع باید که سر خلافت عمل کنند

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

١٦ ١٥ ١٤ ١٣ ١٢ ١١ ١٠ ٩ ٨ ٧ ٦ ٥ ٤ ٣ ٢ ١

٢٥ ٢٤ ٢٣ ٢٢ ٢١ ٢٠ ١٩ ١٨ ١٧ ١٦ ١٥ ١٤ ١٣ ١٢ ١١ ١٠ ٩ ٨ ٧ ٦ ٥ ٤ ٣ ٢ ١

٢٩ ٣٨ ٣٦ ٣٤ ٣٥ ٣٧ ٣٣
| ٢٢ | ٢١ | ٢٠ | ١٩ | ١٨ | ١٧ | ١٦

$$\frac{2^1}{11}, \frac{2^2}{12}, \frac{2^3}{21}, \frac{2^4}{22}, \frac{2^5}{23}, \frac{2^6}{24}, \frac{2^7}{25}, \frac{2^8}{26}, \frac{2^9}{27}, \frac{2^{10}}{28}$$
[illegible]

دوب دواج دنه ۴۰ ۳۱ ۲۲ ۱۳ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۱۱۱ می سدا و بد بهی لوداری حاصل شود و در

اندک که کرده بر دشمنان طعنه‌خواهی یافت
 ای دشمن‌های خداوند فال کار تو ناموافق است

٥٤

اول

خبر روز صبر باید کرد و ما سگ را شنو ادب بد امله می خداوند

فال کاری که در دل خود مبدار می در خند مست انجام بوی

در امطرانی بخوابد که شبانی صاف کاسه کفن امان

نشود و دهم بسنوا چیه که مطلبی در دل داری ان کار

بر اهل است خخ خوف کفن و بیمه مطلب مدعاصیل

خواهد شهاب و بداند که خداوند فال دران در کار که بدنه

بکینی طدار که دوستان تو کار تو و عصر است تمام خواهد

اب می شنواید و ست این اندیشه بنگو و مبارک است

سرمه سام سرایم خود کند ادا می شنوای برادر در دل تو

بسم است و دشمنان با صمی اید اب ای پرسنده فال مطلبی

که میجو این مجال است در اس و ترس شویشها باشی اردستان صدر

ادو

اتو

اب

ادو

ات

۹
اج

برای شکلات سال صحرای ملن بود حسن خواجه حاج بی ای
غریز بن خال مکتوب مبارک است مقصود بود در باره روبرا صل

۱۰
اج

خواهد شد طرعه مجمع داراج بسو پرسنده فال اول در دل تو فکر

۱۱
او

بسیار بود حال کار خوب بن نام خواهد شد ای خداوند فال مقصود

تو خواهد شد حکمران جهان ماس منجی نشو کار خوب همه خواهد شد

۱۲
اج

کلین بررگان بود را مر شهاد سکری خواهد کرد حاج حاج ای

برادر مطلب تو به همه حسن خواهد شد لیکن خود صلاحیت بدان

دور در مطلبی محبت طواه بر انجام خواهد شد ملن است

نسبت پرسنده فال کار بود توقف چند روز دیگر بشود

۱۳
سهم

ملن که تو خوب خواهد شد حاج حاج بشود ایصال مقصود

۱۴
اج

کعبه در دل دارد وی تمام انجام خواهد شد در سجده کرد حاج حاج

۱۲
ای

ای دولت مطلق در دل مستقیم خود انجام خواهند داد ^{۱۰} بجز اینها
پرسند و حال هرگاه که میخواهی بگوئی است اردی بیست و

۱۳
باب

بافت فقط بپای ^{۱۱} ای پرسند فال در دل بکار آمد

۱۴
باب

میتوانی محکم کن کار انجام خواهد شد ^{۱۲} ای بیست و

۱۵
باب

بعد از چند ماه خواهد شد ^{۱۳} ای بیست و فال در دل خود

۱۶
باب

عن افضل سیه هاع کنند ام خواهد شد ^{۱۴} ای بیست و

خداوند فال کار بکند در دل داری چند روز بکشد آخر کار او افضل

۱۷
باب

میریم به راج بوجه حسن انصرم خواهد یافت ^{۱۵} باب بیست و

۱۸
باب

فال آگاه باش در دل خود متفکر و مراد اصله حسن خواهد شد ^{۱۶}

ای خداوند فال در دل خود بدین و عمناسک باش مطلب و جمله

۱۹
باب

سرانجام خواهد شد و ^{۱۷} ای بار منخواهی جالبی که سفر

۲۴
سج و

شوی مبارک از غنای است و محبت بسیار جدا می باشد و گشتن
 سبب آن کار و در مشکلات است الحال الحال بدین مکن و اعدا
 و کسی غیر از عجل سببش خدا خود را با و کن مراد تو غنای
 میسر آید بوج و سبب سبب کار یک در دل اند که دو سبب
 مکن و محبت الی و سبب سبب بسیار حوائی با و سبب
 و سبب مراد و در دل دار و سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 با دشمنان خواهد نمود و تحیل مکن از فضل سبب سبب سبب
 ب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 محال خواهد شد سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 مشکل دل خود را حوی داشته و کل سبب سبب سبب

۲۴
سج
سج
سج

21

כח

541

510

۲۲

22

۲۲

222

۱۲

252

که کار تو بوجه احسان خواهد رسید ^{۱۹} ای لشوای دولت بود در
است بعد چند ماه سرعام خواهد شد ^{۲۰} البتوای غیر در دل خود اند
له داری روز و آن شود و شای من ارسر بهایع کار تو بوجه
خوب خواهد شد ^{۲۱} البتوای صلب فال مطلبی بود در دل دار
لوقت است لیکن دلتیر بود در پیش سر بهایع لوقت من نگار
فونانهم خواهد رسید ^{۲۲} ح ^{۲۳} البتوای مدافند فال مطلبی
در دل داری بگو سار است و از بوجه سر بهایع سار کار تو
حالا خوب است خاطر در ارمای خود رسید ^{۲۴} ح ^{۲۵} البتوای مطلبی
داری حالا محل من زبان شمتان بوند و اند و اگر بهایع
به مطلب خود خواهد رسید ساکن ^{۲۶} ح ^{۲۷} ح ^{۲۸} ح ^{۲۹} ح ^{۳۰} ح
خود مسرر سیع با بار از زبان خود نامه زن از کر با بهایع

هر که تو رفع خواهد کرد طلب کند و بدین صواب است و بدین ای دو
 ماد که در دل از خید مدت دارد و از دیگران میوای ملا و ملک
 بعد از خوف مکن مراد که از بوجهی که در بی صواب است و حاکم خواهد
 ج ۳۶ ج ۳۶ غرر اراد که در خاطر از حرات مکن که در عکس ایام
 ج ۳۷ ج ۳۷ دست از من کار بکن می برسی سازند از فصل میوای
 تو سخن خواهد شد اما دانسته است که در دیگران انجام خواهد شد
 ج ۳۸ ج ۳۸ غرر بر ابراهیم زور کار تو از فصل میوای
 کرده دل خود دارد که خواهد شد ج ۳۹ و ایام که در
 بودند حالا ایام سری تو از فصل میوای
 خواهد شد ج ۴۰ از این میوای خود و دل آورد که در
 بودند آن گشت حالا خود از فصل میوای

۳۵
 ج ۳۵

۳۶
 ج ۳۶

۳۷
 ج ۳۷

۳۸
 ج ۳۸

۳۹
 ج ۳۹

با کل خواهد رسیدش کن ج د ب ای خداوند خال کار نو
 جانی رفتن بجای لاوه که اصرام خواهد یافت ج د ا
 اید و کار نو در است که صورت خا طره و جمع د ا میسر باشد
 ج د ا بشوای خداوند خال کار نو خوب طریقی خواهد
 شبانی کن در بخش و در بار از زبان بود صلا فایده خواهد یافت
 ج ب ب سحر را مراد نو در دوار پس بکن مراد تو از سخاوت
 بدو خواهد آمد نقیض ارج د د ا اید و کار نو در محال است
 دشمنان بسیار اند لیکن فتح نصرت ای یافت ج ا ج
 ای یارب غنی محتاج خواهد شد و در صبر کن ج ب ا ج ا ب
 خال مطبی که در دل مصمم نموده اید نصرتی را میجوئی با
 ج ا ا ج تشو ص ص خال کار کرم در دل د ا سر ای م جوانا

ج د ا

ج د ا

ج د ا

ج د ا

ج د ا

ج د ا

ج د ا

ج د ا

اندر زلم

دود

دود

دود

دود

دود

دود

دود

اندکینه کن و دود بسترهای صداوند فال سخاوت و سخاوت
از رفعت بیت فی خواهد که کار تو بختی نام خواهد بود و دود بستر
ایجاد و نفع و کار خود کن و نفع انصاف خواهد بود و دود غدا
مراد نوباد و پنداره خواهد شد زبات کن تا سورت انجام دهد
بستر و دست کار خود دشمنان بسیار دوست اند لیکن
رو بخش از که نشسته اند و همه عکس باشد میات تو انسانی
خواهد شد و اگر غریب او را تو خوب آمده اما غری حرت من
ایم مراد خواهد شد و او بختی صداوند فال کار خود و کار
محل کن اضطراب کن و او بختی اید و سکتی بلد و شهر
کار تو سر انجام خواهد شد و غریب جمع و کار خود و کار
دوب بخت غریب او در دل مسکله بار که سستی از سخاوت

راج

تنگ کار تو با بصرام شود دایم ^{۴۱} لب نوای بحیاج کار تو و سگ
است محکم کن اضطراب کن یا خدا مشکل بر احسان

دست

خواهد کرد دایم ^{۴۰} دایم خداوند فال اینجور در دل دارم کل غم

دج

خواهد رسید دج ^{۴۰} غم را اگر نگردد در دین مسجود و بسیار در کمال

دب

شد و کمال نام خواهد بود ^{۴۱} لب نوای خداوند فال تحمل دایم

کن این دیون را بر شش کار کار تو لغو ^{۴۱} بصرام خواهد شد

دب

دایم ^{۴۲} لب نوای خداوند فال در کار میسر باش او سرگرم خواهد شد

دب

دب ^{۴۳} ابد و تنهایی در دین کن که محراب طریقه تمام خواهد شد

دب

دب ^{۴۴} لب نوای خداوند فال کار نگردد در خاطر و اوده خواهد شد

محو و فرس کذا خاطر جمع در کمال سحر به او این خوب و نه بد

بصرام خواهد شد ^{۴۵} لب نوای طبع حسن حرمی غنای لسان

1/16 . 100. 1



